

۵۴۱

۵۳۲

۵۲۷

۱۴۳۱۲

فوس

فرهنگ پنج گانه

در فهرست الیاف زرکوه

خبر فرهنگ نامه پنج گانه فواس  
کامل است

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

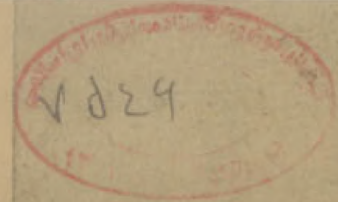
کتاب فرهنگ پنج گانه

مؤلف

مترجم

شماره قفسه ۵۲۷

۱۴۳۱۲





۵۲۷

۵۳۲

۵۲۷

۱۴۳۱۲

فرهنگ معجمی

در فهرست الیاف

خبر فرهنگ نامه معجمی  
لیست  
لیست

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

کتاب فرهنگ معجمی فارسی

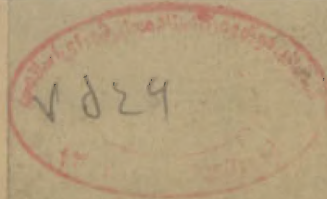
مؤلف

شماره ثبت کتاب

مترجم

۱۴۳۱۲

شماره قفسه ۵۲۷





۵۲۷

۵۳۲

۵۲۷


۱۴۳۱۲

فوس

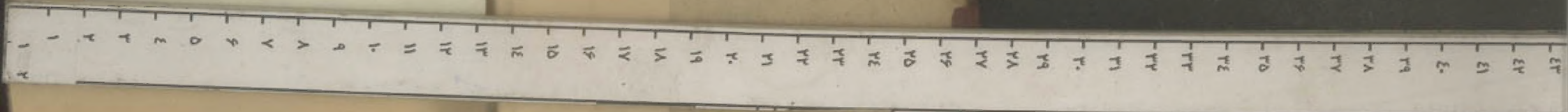
فرهنگ معجمی لغت

در فهرست الیاف زرعه

خبر فرهنگ نامه معجمی فوس  
ناشر

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 مجلس شورای اسلامی شماره ثبت کتاب
کتاب فرهنگ معجمی لغت		
مؤلف		
مترجم		
شماره قفسه ۵۲۷		۱۴۳۱۲

۷۵۲۹



۱۷



فرهنگ لغات

فرهنگ لغات فارس پنج مجلدی

مکتب



۱۴۳۱۲



۵۳۲

دور رس



۵۲۷  
۱۴۳۱۲

مکتب  
فرهنگ لغات فارس  
پنج مجلدی



فرہنگ لغات فارس

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بخش پنجم

در سخنان عزّی باری و در عیون و جملوی که جدا گانه باشد و سخنی با  
 با سخنی دیگر نوافهم نیامد و آن بر نهاد حرفها بجای نیست گو نه است  
 گویند نخست که در سخنانی که آغاز آن الف است بر بیست و دو **بهر**  
 نخست که پایان آن الف است **ایسا** مانند چنانکه گویند **بهر**  
 اسا و حوراسا و ناره یعنی آنکه دهان از هم جدا شود یا از کاهلی  
 یا از آمدن خواب و اسایش چنانکه گویند دل اسا و بعضی فرق  
 کردند با **امسا** اسایش و مانند مراد باشد بغير مراد **اوا** او  
 آخرین حرف از وی نقصان کرده اند چنانکه **اوا** و **اندا** و **ستا**  
 یعنی ارایند و اندایند و ستایند **استا** بکسر الف ستایش  
 همزه کتاب معانی اسازند **گویند** چنانکه زند **ایسا** و **استاز**  
 هم **گویند** اختراع زرتشت **الوا** چرا که بخند وی از آکنوار  
 گویند و نیز بفتح هم **گویند** **اشیا** ضد بیکانه و رفتن بر  
 روی آب چندی هم **بهر** گفته اند **انکن** و **جایی** که **گویند**  
 باشند و بنیاف و زی باری و فتح کافی نیز گفته اند از دهها

مار

ماراژ دراز در راه مان از ده است انوشا مذهب کبران  
بهر دوم در آنکه یاست اشلوب پوشش خانه بغیر  
 بد نیز گفته اند الب بکاف بارسی رخساره اشوب  
 فتنه و غوغا اسیب یز تو و دوتن که بر هم ساینند و بهم میزدند  
 و دوتن بد و تن بهم گویند یا چلو یچلو بس یگدیگر یا دوری  
 و کوفتگی رسید و از اینجا است که اسیب و سرگشته و بد و هوش رفت  
 یگدیگر آشوب در در که پوست او را کند اخر اسیاب  
 نام بادشاهی است از توران زین بهر سوم در آنکه با پارسی  
ارجاسب نام مردی است بهر چهارم در آنکه تا است  
الغبت پرده و نشسته عینکوت الغبت پهلوار و برج الحجت  
طلع ایافت جام شفت الغبت بازه آفتن که سیاه  
 شده باشد و گویند ز کالاهنکران باشد بهر پنجم در آنکه  
هم است اولنج سکل الکوب و بعضی بضم هم نیز گویند  
النج با کاف بارسی عصب و آن طعای است که روده را میخ  
و چکر پر کرده و در تن و میان فی کنند النج از آخته گویند  
با النج یعنی بانداز انج رویی بیرون کشید یا شد  
انج آنچه تلاوی بود اهینی که بر سر جوی بسته باشند



و بدان بارها بخ از نخل لربکشند و در آستین از آن کج کرده الفتح  
 الفتحی و امر با الفتحی او ج بلندی و هو ارج انزازه و قد  
 ارج نام بس فریرون ارج مرفق و ان بندگاه دست بود  
 میان بازو و ساعد ارج بر نه است که از اشکال کنند  
**چهارم** در آنک جیم باری است اما ج از خاک که  
 نشانه شیر بر و خند اخشیج نام همتا **چهارم** در آنک  
 خ است اخ افرین از رخ نرول که خند و می مسه گویند  
**چهارم** در آنک داله است این در خدای تعالی و نقل  
 از تلک کل میله در و خشت از تلک کارزار و در ساله نجر هرگاه  
 و در فرود ریتی بگویند که گویند چنانکه کردن بمبارت است  
 ایمل بکس و فتح هم بسیار و ان آهن باوه است که بد از زمین  
 دراعت باوه کنند که خند و می میاله گویند **افرن** مخری و فری  
 افرن خصوصیت و چنک انان لایق بقی شمار می جمعی انول  
 از ده که میان سه و ده باشند و سخت بشکل کفنی چنانکه ان هن  
 چنانست یا چینی اینتل همان در است آباد افرین گویند  
 آباد بر فلان یعنی افرین بر فلان و ضل و بران ایل و کوفه  
 بخیر می یعنی مانع از ورود میوه است و درین گویند **الونک**

این کوهی بلند از آن درختی است گویند درخت نم استاده هوس  
 کاری و اموزند و مهره آنک از آنک و را و نل وید را گویند **ارو**  
 و جله و نام کوهی است **اهنود** اول روز از فروردین **اشنود**  
 دوم روز از مرد و دربان **اسخند** سیوم روز از فروردین  
 این در بیست و پنجم روز از ماه **اشنود** سیوم روز از ماه **اورمز**  
 بشاره که میبری گویند و اسری گویند **اورمز** اول روز بار  
 سال است یعنی اول روز از ماه و او را هور مزد و هور مزد و او  
 نین گویند **ارچند** عزیز و کدای **چهارم** در آنک است  
**اختر** منزل هم از ماه و ان بیست هشت است و هم را اختر  
 گویند **اذر** آتش و آفتاب و رقیس که ان از ماه گویند  
**اختر** انکشت افروخته و سوزان و چون ابر زمین ز کال  
 شود **افسوس** تاج ادر روزها خشت مغان اغازینی که  
 نم بدور غم باشد و بخ نیک سرشت شود و حرکت گویند  
**بل اغار** یعنی بد حرکت **انبر** کلبستان یعنی سنداسی از یر  
 زیک و طو شمند و بر هین و طو شیار کرد و و اشک و بان کردن  
**افل** برادر زاده و خواهر زاده **انبر** بر کردن و کل بر  
 و خشک و گویند چیزی که در نام اند از تلک و میان و وار بر تلک

این کوهی بلند از آن درختی است گویند درخت نم استاده هوس  
 کاری و اموزند و مهره آنک از آنک و را و نل وید را گویند **ارو**  
 و جله و نام کوهی است **اهنود** اول روز از فروردین **اشنود**  
 دوم روز از مرد و دربان **اسخند** سیوم روز از فروردین  
 این در بیست و پنجم روز از ماه **اشنود** سیوم روز از ماه **اورمز**  
 بشاره که میبری گویند و اسری گویند **اورمز** اول روز بار  
 سال است یعنی اول روز از ماه و او را هور مزد و هور مزد و او  
 نین گویند **ارچند** عزیز و کدای **چهارم** در آنک است  
**اختر** منزل هم از ماه و ان بیست هشت است و هم را اختر  
 گویند **اذر** آتش و آفتاب و رقیس که ان از ماه گویند  
**اختر** انکشت افروخته و سوزان و چون ابر زمین ز کال  
 شود **افسوس** تاج ادر روزها خشت مغان اغازینی که  
 نم بدور غم باشد و بخ نیک سرشت شود و حرکت گویند  
**بل اغار** یعنی بد حرکت **انبر** کلبستان یعنی سنداسی از یر  
 زیک و طو شمند و بر هین و طو شیار کرد و و اشک و بان کردن  
**افل** برادر زاده و خواهر زاده **انبر** بر کردن و کل بر  
 و خشک و گویند چیزی که در نام اند از تلک و میان و وار بر تلک



ابرو خشت بخند گویند که ابرو کرده یعنی بالا خشت که مالک  
 ابرو بار خاند و امر بیفکنند گویند یعنی بیفکن و فرو بر اهار  
 بت جام که جولان کنند دهند و پان گویند و این چیزی  
 باشد که در جام مالند تا رنگ و صیقل اهل ایل اینجا آورد  
 یعنی صاحب چیزی گویند و لا و رو جنگل آرد استر بطایم  
 که زیر صدمه و قنار نند اخور علف گاه و جای بسی او  
 افزار القاجری گویند دست افزار که بواسطه آن دولت  
 کار توانک کرد و بای افزار هم چیزی و دیگر افزار که بلدان  
 دیگر جوشش بوی کز رنگ اچار معروف است افزار قناری و حق  
 و این اسفند از ماه گویند و پنج روز از ماه که اسفند در  
 مازند گویند اهان حسنه او از همان حسنه است  
 اسفند با نام بستر کشتا سبب می آید است اسفند و این  
 گویند از شیر نام باد شاهی است که بعد از اسفند روز و القری  
 جود با فتنه بیست هم سال که است از بیت با و دیشتر  
 در هم در آنک است اندر نه و صیت اند و نه  
 حاصل کنده و کرد و چیزی و دور کنند و گویند فلان غم افروز  
 است یعنی غم دور کننده است انبار شیرین افروز و روشن

و تابان کنده از حوص از قیمت البرز نام کوهای است میان  
 هند و ترکستان و رعایت بلندی آغاز نخست او و مشیری  
 اسپروز نام کوهی است بهر یازدهم در آنک ز بار می آید  
 اسپر سرشک اش و بوادران نام دارد و است بهر  
 دوازدهم در آنک سین است اسپر پس یلان و اسپر برهم  
 گویند و بیفته دهنه هم گفته اند و بعضی بضم هم گویند اما پس  
 کوهری است دهند و می هیرام گویند ایلوس جوی معروف است  
 سیاه و ام بهر سیزدهم در آنک شین است آتش کنار او  
 هم گویند ایل آتش ساه کل مالند ایل آتش شورش و کسی را  
 بر شور را نید یعنی مرد را کم کردن بچنگ او و باش مردمان دنی  
 و عوام آتش بر کردن در یوار و یوزان آتش نام مردی  
 است که تیرا و دور تر رفتی و به خطا بودی بهر چهاردهم  
 در آنک عین است از ع ایخ از درخت خرابه برند و ازوغ  
 بو و وارغ نیز گویند بزا و بار می ایخ ایخته امر غ قدر و  
 اروغ یاد می که با و از سیری جانب دهند آید از ع در کار  
 دهند و ای انباغ مزاحم زنی بازی دیگر باشد که ابراهیم و می  
 سوکن گویند از یخ سردی که از کسی در دل افتد انجوع



تر بخش و تر بخید و کمر فته روی و شلج اندام و بخوخ بخاینز گویند  
 بهر نام در آنک کافی است **لما لك** قی افك ابله که براندام  
 افتد **اك** افتد **اشك** آب دیده و نمی که بر زمین افتد و گیاه  
 نشیند **اشك** بریدی یعنی قاصدی **اسرك** کاخی است  
 معروف که بدان جامه را رنگ کنند **اشل** شرم شب تاب و زخمی  
 است که خوردگان را بر آب می دهنند **بهر** شش نوزدهم در آنک  
 کافی بر می است **اونك** رستی است که بدان خوشه ها اندود  
 اویند بتازی معلاق گویند یعنی نلک **اونك** هر آنی در نج  
 اهنگ قصد و اوائل **افرنك** زیبایی وند از نلک بازو  
 با هر سی شلج روی و اندام یعنی جینی و جینی و کون و پیمان پای باشد  
 و گویند که این دوم هزار عربی است از نلک میوه است  
 از نلک نام کتابی مانی در زمین نقوش و اشکال **اونك**  
 معلاق واه **اونك** است **اونك** تخت بلند است **ونك**  
 مردم کیا و ان کیا هیست بر صورت مردم تمام در زمین حبش  
 روید هر یک از اینر کند بعیر به **بهر** هفدهم در آنک لام  
 است **اوتروك** شتاب و بفع همزه نیز گویند اخال  
 سقط یعنی افکندنی **اجل** ارموع اغال تشر کردن

و تفریب

و تفریب **اسپخول** معروف است **امل** نام شهر است **بهر**  
 هزدهم در آنک یم است **الروم** انصافی و جانب حق نگاهداشت  
 و داد و شرم **اسپیمر** ری که از جراحیست چون فراهم آید  
 در وقت تر شود ستم نیز گویند **اوستام** محمل **انجم** ستاره  
 انجام عاقبت کار **امشلم** استمر و جیزی برود سندن و بی  
 فخره نیز گویند **اسپرغم** ریحان و بی همزه هم آمده است  
**ادرم** معروف که از ششم می سازند اندام کاری که بنظم  
 ایک از روم نام شهر است **بهر** نوزدهم در آنک  
 نون است **امینی** رسم ایان افتاب در عقرب که آبادگاه  
 گویند و یازدهم روز از ماه **انلك** است **بسیاس** وان بسیا  
 جای شهری است **وران** وان **انكرد** دست و گویند **انلك** ان  
 بزوال **بهر** رخت **انكرد** دست بتازی **انكرد** گویند **انجم**  
 گروهی است از خلف **انكرد** **انكرد** **انكرد** **انكرد** **انكرد** **انكرد**  
 گویند دیوی که بالا رود شهاب و بر اینرند و بسوزد و گویند  
 دیو مطلق **ایرمان** حسرت گویند **ایران** خوار یعنی حسرت  
 خوار **ایرمان** جیزی عاریت **اهون** نقب یعنی سحبه  
 در زمین باشد **ایوان** صفه و طاق و نشستگاه و جایگاه

اهون

بهر



بلندی و بکسر همزه نیز گویند ایران نام ولایتی است که برین  
 طرف اب امون است که در بخش ارجح بن فریدون آمد بود  
 امون برو نام لب این است که میان خراسان و ماوراء  
 النهر است زیر ترک و خوارزم میرود و امون بغیر از این نیز  
 گویند از غنوت سازی است و میانوا و گویند جمیع ممالک را  
 گویند و از غنم استعمال کردند از این آرایش و گویند  
 که قبیله باشد که در شهر بندک بدان شهر و سرانجامی را  
 این و آن و اینچنین و بعضی بکسر همزه گویند از مغان  
 تحفه که از جای آنند و دریم را بیشتر گویند از خورین ستایش  
 و تحسین وافر باشد از آن بالاوان تنگ بیکر بامدین  
 گویند از لیلیون نقش و گویند کتاب ترسیان است  
 از عوان نام کلی است شرح و گویند کیا فی است فعل  
 ازین نام علم است یعنی چینه آتش خفیه جای  
 اسالینون تخم کرفش کوفی که بتازی قطر گویند  
 ابلان سزاوار و مستحق و خانه دانا السوف جامه  
 ایست از پیش اویش کیا فی است که بزرگ مال بتازی  
 سحر گویند از و صفها و خون افسون کلماتی

که مفرمان

که مفرمان و ساحران و چشکان در کار بندک در حصول اغل  
 خویش اینزان سی روز از ماه ایران نام ولایتی از  
 توک الان و ایران نیز گویند از آن نام ولایتی ارمن  
 نام شهریست ایلون نام دریای است اینان اوندی که  
 در آن هر چیزی کنند بجز بیسم در آنک و او است  
 ارغما و جوی اب استخوان است و انشت بعضی بفتح  
 گویند از آن و از هر امر بر اهو عیب گویند  
 اهو کیران یعنی عیب کیران اوسو وایش یعنی بود  
 و بعضی بکسرین گویند از رو کشتن خاطر انشتوا  
 طعنی است گویند مالیک الوی میوه است به  
 بیست که در آنک ها است امه دولت یا دره تعمیر  
 و نیز گویند که از صحن منزل است انسته مشک زیر  
 زمین که انما بتازی شعب خوانند و بحدوی موی بعضی  
 بفتح یون گویند اسم کشت کرده و در طاعت آشتینه  
 بیکر مرغ آکشته در حکم بیست آغشته الوده و تر کرده  
 و زین آید ادم آکشته جاسوسین گردان و در فردوسی  
 است آکشته و در جاسوسین بیجید و خیزناخته باشد

اسلوان

امو



اسفلک هیزم نیم سوخته و بلقی عمر و دامت استوه  
 تنک آمله و کاهلی گرفته و نه هیزم نیز گویند انیس  
 سیاهی و هیزم آلبی بسته شود و بدستوری حل گردد  
 اسفلک سفید اسپم شیفته و خیر و شورید گویند  
 سراسیم یعنی سرشورید مخزن آمله برگرد و آخر اسپا  
 انجیر در کون را گویند و بعضی جیم می گویند اند  
 او شمس رباب است و بعضی هیزم نیز گویند انیس  
 آبلش و گویند اشتر اسپا لشی و گویند شتری بود  
 که از پنج بار کشیدند موی ریخته بود و پوستش  
 می کشید و شکم را نیز انیس گویند و دره کوه و نیم  
 با نیز گویند آنک بهندوی انرا تالو گویند افکام نیمه  
 از شکم رفته بود ازادی و چهار پای و بغیر هیزم کمر  
 تا نیز گویند اشفته دیوانه و شورید الویشته  
 باد ساه نو و جوان و نیز گویند خوشا و را یعنی طوی  
 ایخله بیهوده کوی و سبکسار و آواره دیوار حیوان  
 و در شدن از جای اماره همان آواره است ازده  
 کاه کل و نام درختی است جلوز سوه او مت آماده

ساخته و بداخته امول را است و تمام اینخته و برگرد ازده  
 رنگ کرده و ازده باز از این می نیز گویند آمله بشاره  
 هیزم اخسما لای که از از ده کشند یعنی بلقی و بعضی  
 سینی بجز اخسما و یکه اخم هیزم اخلوژنه گویند  
 کریمان یعنی ناله جوز کره آمله جوز کره یعنی تر  
 آنک گویند در و کشند در پیرهن و نرخی و قبا از اینده  
 اسپازنه یعنی آلبی که بدان اسپازا دیوانه رامت کشند و  
 فر هکنام است از نیم تنقار اسپازا انکشیتر ز رگرمی  
 بر روی و صاحب خرمکاران و بعضی انکشیته بیا گفته اند که  
 با رویه نیک بود و در میان و کارکنان بسی دارد آغاز  
 نری از ساز کشکران اغرد لا اجامه نیک و تازه بود  
 اهنج بهمانش اجامه آنک بافتی خاک یک در ریخته زیند  
 اماره بود با نعت اسپاسم القلیت یعنی و اسپر  
 نکر بیست اگاه نیم و دانشر اغله مرد جنگل اور  
 و گویند ارغند مرد خستمال افر و شسته نام حلوا می  
 و دیند کندیم انباشته برگرد الفخده اسپا کرده  
 انکار لا خرمین شمار و چون کدشها بگویند انکاره می کند







گوشت باشد که بر سر خور و سر دست بود و آنچه بر سر خور  
 طاق و ایدان و مانند آن باشد بلخ تند چیز بی نج که اورد  
 دهان یا بشک بوج آن باشد که برای تارک یا کوری بدست  
 بردن و آوردن بیند سنج رخ و بعضی بفتح یا گویند بصر  
 نجم رواند جیم یا سخی است بسیج قصد و هتک و ساز  
 بوج زشت الار حوجه یا بوج رسی باشد که دو تا  
 یا ویند و بزرگ باشد و از بصر بازی چنانند و آنها بواو  
 و آن بوج نیز گویند و بجهت وی بشک بلخ زکال سیاه که بدان  
 خطاب کنند بصر ششم در آنک خاص است بلخ نام شهری  
 است از بلاد خراسان و او بدشواب چون در صراحی و قرابه  
 بوج شب نام بوج بصر بعلی بعضی از کل بصر  
 هفتم در آنک دال است بن ذلکیا می امتد فوئیدی چهار  
 که آنها بر غشت نیز گویند و بعضی بیابا می مستور گفته  
 اند بند اله بنیاد بیجاد که با و بجا ده نیز گویند بند  
 که بود آن باشد که گویند از راه و ورش بود  
 همین را گویند بل بر و داج بکسر نیز گویند بل و داج  
 و آن است که آتش از سکل و آهن در و افند و سوخته

۸ کردد و بخور و او نیز گویند بخرد مرد دانا و هوشیار بکلفل  
 رشوه بلخند نام ولایتی است از خراسان بیهود بر صورت  
 جام که از نفس آتش رنگ زرد نماید بر آرد زینل بالاد  
 امب حیثیت بیل درخت است که برگ او منزه ترخ باشد  
 و آن در هند است و آن درخت بار ندارد چنانکه تایل گویند  
 این بوج درخت است که می نارد بار بید بویه و سر و شیدار  
 باورد نام شهر است از بلاد خراسان یعنی زرد دار و می  
 است که برینرا گویند و تازی گفته بسک معروف که بهند وی  
 بنوازی گویند بسک بسک یک هم آمده است بنیاد بنا و بوج  
 واده بسکلبا یعنی نشان و ریخته و میاخن و آلت و آلت  
 بال معروفی است دوم روز از ماه بیشتر بزاد محرم گویند  
 بصر ششم در آنک دالت با خنر غریب و بعضی بر عکس  
 شرم را گویند بر خور خداوند بخ و جو انمرد بخور و غریب  
 یعنی لیم بود از ابرو و بعضی بضم یا گویند بخور بپور دارند  
 است معروف بیشتر ز ریش باران و نبات هم گویند نام میکایل  
 علیه السلام بالار تمسب و ستور را گویند که بالا بختا خند  
 بختا اصلی معروفه که افتاب در محل بود و نام بختا در ترکستان



است و نام رودباری در هندوستان و نام جزیره و کلبه ای که آنرا  
سکا و چشم گویند که بر روی راکویند که میان دیوار بر آنک و با  
بارسی نیز گویند بخار و دو دهنوت و درودگر و گرمی که از  
دندان و از لبها و از دورستان بر آید با و راست گویند و را  
داشتن بدست و در دور سوختن بنا و درید و بنم باینز  
گویند بر او بر آید بیشتر و بندگی در انعام بلخورد عصبه  
و ان طعمی است معون یعنی کبابی و بعضی گویند بضم با و او  
بارسی یا سکا و چنانست که گویند فلان بهمان و پتا و  
هم گفته اند بر بالای چیزی و تن و نزدیک و سیوه و منع و بضا  
بار سیوه و کوز و حل با دله و تنگی جام و جزدان و تر رگ  
چنانک گویند بار خدای و بر عام پیدا شدن چنانک گویند  
سلطان بار داد و ملاقات و درآمدن بر کسی چنانک گویند  
ملاکسر یا رفت یعنی درآمد و برگردن چنانک گویند محفل  
بار کرد و بختن اشتر به مطرب چنانک بار بختی و حاجت چنانک  
گویند در بار و عجله که گویند کانی نویسنده پور و درو  
که آنک او بر رنگ اشتر بود و نقش و دم او سپید باشد  
و گویند بول او عین اشترت باها را باز دادن و آن اوند

است

است که تازی و ما گویند بلخار نام ولایتی است در ترکستان که  
انجا خوبان باشند و از زمین بود سیر است که انجا طوطی نژاد  
و به سینه مخصوص که انجا بلغا گویند بر بوم نام زمین است  
در مغرب جای خوبان مردمان آن دیار انحرنگ باشند بنوع  
که گویند تازی تیس گویند بهر قسم در آنک  
ز است یوز زبانی و مالک بدان کل لنگ و بارانی و کشت  
و کشت و زری باغ باز و کشته و منیش و نام شکر است  
و رجعت و این که تازی باغ گویند و باج که از تاجرستان  
و کرمل یعنی رشوه و خراج که بتخلیب تاجر دهند بوزلینی  
بالا مردم و تنه و رخت و بلند ی جزد و مالک زمین کسی دهند  
گویند قند ز جوال و دوز و بعضی بضم با گویند بکهار  
مهمانی شراب نمیدن و غم و اندوه و این در رساله نصیرست  
و نیز گویند سبکی باشد و گویند سبکی بر گفته اند  
بهاره مهمانی است بر موز علی و بعضی بیا برسی گویند  
بواز زبانی چینی که این پروز جام پوشیدنی و با  
کسردنی که لونی پس از لونی بود پروز و سونک که در  
جام کنند و جام بهر یکی که بکورد جام بدوزند یعنی وصل

9



و بیرون نیک و بعضی بیا بارسی گویند بشیر بود و در آن و لای  
 بلند و بیرون بود و در آن گویند و باها و بکس این گویند پسر  
 گویند یواز مرغ شب و ک بوزنه و رخت بهر  
 دهم در آنک ز بارسی است بر زمین بسته بلند یعنی دکل  
 بلند و گویند دکل که جوی و لیا اب باره می کنند و بیرون تر آید  
 و بعضی بیا بارسی گویند بهر دوازدهم در آنک سینه  
 است بر جیس شتری بلبلش سر دیوار بالوسر کافور و خوش  
 و بیا بارسی و سینه می گویند بر جاس نشانه نیز که بلند بر  
 آرند بر فی شتر و راجوی یعنی اما ج با هس ای بسته چیزی  
 به بند کردن چنانکه گویند نزلان پای بسته است یعنی بیسی  
 از حالها از اینجا که نه خوش باشد ش افق و نه بتواند بودن  
 و بکس میم نیز آمده است بخصس بر سر مرده شدن چیزی  
 که در عشرم بود و سستی بسبب اس دار و بی است که بهر دو  
 جای توی گویند بوسس بولاه بود و فرود می کردن  
 و بزبان کسی را غر و سباید و بعضی بیا بارسی گویند بلو  
 غریب بهر دو دوازدهم در آنک سینه است بوش  
 کز و فر را گویند بر اس یعنی بوش است و بیا بارسی

نیز گویند بلند ش باغند بخت و نوم بینی و سستی نزار  
 که از من بوش بریدن شکم که بهر جسد و براند بر جاس کارزار  
 یعنی چنگ و شور و نو یاد و بعضی بیا بارسی گویند بوش  
 بلند اهلیت و یا سینه و یا سینه که بر ضد و تیا بخت و بر درها رنگ  
 و سحر بد و زند از بهر بکس بوش می کردند و نو و مایه  
 و ناقص بالش سند و بالنت بهر سیزدهم در آنک  
 یعنی است بناغ دیر و با شوره زانان مرغ و رو آب و گویند  
 یک آب مرغ زنگ اب و غول بخت و مرغ اسپرک و ان لیا  
 است که جایا را بدان سبز کنند و بهر باین گویند بالبح  
 قدیمی که از سر و کاور از جوب بال کرده سازند و بدان سکی  
 یعنی شراب سلت و گویند شاخ کاد باشد بال کرده چون  
 بهانه اطامی بقیع لام نیز گویند و بیا بارسی گفته اند بواغ  
 تحت بستن بر و بر بالبح نام و لای است در بلاد حال  
 بهر چهاردهم در آنک کاف است بکس بهر ی و یای  
 بکس زالد و ورق و عشق یعنی باشد و در خیه است معروف  
 بر دك افسانه و غزل جنبی است از معا و بعضی بلم با  
 گویند و در نو هنگام است نزدیک بودن غزل و افسانه







بباد و بالا متغایر بل نام همیشه بهر رود بیشتر و با آنکه بلند  
 بهر روز و هم صدرا آنکه نون است بر ما یون نام نگاه نمیدون  
 و اخبار ما به هم گویند بوکلی بوی زهار بجهنم افتاب در دلو  
 که انرا بجهنم ماه گویند و نام باد شاهی که بر ما میسند یا بود  
 و نام گیاهی است که انرا بجهنم جیخی گویند و آن دو گونه است  
 سید و لعل بجهنم و اسکندر زمان و مردانه بجهت قوه باه  
 و غرضی بخورند و در اندام مالد و نیز بجهنم دوم روز از ماه  
 را گویند بنوان خرمی بان یعنی نگاه بان خرمی یعنی نیز گویند  
 بوزن کوبه و محلت و صحرا نیز گویند بکوه چنان خرمیست و بود  
 و ای نیز گویند و بعضی بجهنم ها گویند با بل که گردنای بریان  
 کن باشد یعنی سیم کتاب اهنی بر عجمان از در یعنی مار بزرگ  
 بپسین نام جلوانی که خسرو بر لوت آورد که بوسه  
 آواره کند و بعضی بیابانی گویند باستان کهن و قدیم بجهنم  
 که از اربابین ترانگویی و یافت بنگی سر باز دودن از  
 خوردن از غایت میری و در فرهنگنامه آورد است بنگی نومی  
 از ساز بزرگویی است یعنی تخته سپاری بجهنم و ی بروجه  
 گویند صحیح است که بنگی ماله است و نیز بنگی باری می تگسور

گویند

۱۲ گویند بوکلی زهدان بلکث سردی و او را گویند بروسان  
 که درهما ادبی بجهنم ز لزمه پیس بیان نام قبا رستم رستان  
 است و گویند پیس بیان و بیای منقش که هر زمان رنگی دیگر  
 نماید در دهم با غنک و فردوسی گویند خفتان رستم است  
 یعنی جوشن رستم است که بکشیم بود بزبان دژم یعنی تلک  
 و اندو تلکین و از نو شد و بیار و زار باری هم گویند و بعضی  
 یکی ازین دو معنی و یکی باری گویند بوزن لوبال با زبان  
 طایفه اند و اینها نوا ترکان نیز گویند بکتاب نام ولایتی  
 است با رما قث نام مودی است از جلوانان بجهنم  
 یعنی فریب برین بزرگ و بالان بکلیف نام مودی است بیابان  
 طایفه اند که اعتبار ندارند بوزن زهدان بتازی دهم گویند و کوه  
 گویند که روده گویند آنکه سرکین در و بود بهر روز دهم  
 در آنکه و او است بنف خرمی بضم و فتح بفتح و آن غن  
 است یعنی دهم و کل بیای بدانه کلان در او نر کنند و آنکه تلک  
 قهر و سر جزی باشد چنانکه بوسه تا زیاده و عصا و بر سر  
 با تنگان و ایچ مانندان باشد و بکس نیز گویند بوم و انتظار  
 بانو عروس خانه ارا که بر کن خاتون گویند بالو رخ یعنی







بشکل که کلیدان و غیر قرص شکل به با رسی متوج کتبه اند  
پوسته تن نوازده سوش و بفره نام علی و زهتی است و آن  
چیزی است که بر کوزه بر آید و بعضی به با رسی گویند چینه  
کوی بازی بسد نام دارویی است که تازی اکلیل الملک خوانند  
بر نوزاد نام دارویی است بزلا زمین بسته و میوه است کرد  
خوشی که مزه دارد بحد و می بختل گویند و خورده از بجا  
گویند بعضی بزه کلان باد اسه جامه است که بر کالها خرد  
خردی روزی و خرمی سازند بر مده سودا خ کن درود  
بخته میس و چیزی پوست باز کرده بپاشد و شت و شتان  
و جنگل و سازی است چون جنگل و رباب بسجیل ساخته باشند  
باد به شراب با خلد جانوری است که بحد و می گویند  
بته قح بنوا خرمین به صورت یکم در آنک یا است  
برنجی و زای یعنی این بزرگ جان کسی دهند بعضی بزای مجر و  
بزاد با رسی گویند بغیری آنک با فندک ترا باشد و آن چیزی  
است به شکام با نون بر جامه می زنند با رکی اسب را گویند  
و بعضی گویند اسب یا یکمرت و قهقیری گویند و دوشی با رکی  
یعنی شاهد بازی با لای اسب پیچی رفع **کونه**

سیوم در سخفانی که آغاز آن با با رسی است بر بیت یکی بهر بهر  
نخت در آنک یا با نسی ان الفاست پر و ابروان و تراخت  
و قهقیر برداخت و پرورش با لا بالده کوی خورده با لا  
یعنی خورده با لایک بیلوا دار و غروش و بعضی با غری گویند  
چهارم در آنک یا است بیلوب اجاری است که از  
پیر و جو غول می سازند و در جود سخن نری اندازند و سخن  
می باشد و گویند طعانی است که از لوز مغزی میرواست می گویند  
چهارم در آنک یا است بلشیت بلید و بعضی بفتح  
لام گویند بردخت و بعضی بفتح گویند بردخت فراع کوی  
خمر برداخت است و بخت یک را گویند یعنی کلد ز ن  
پست کوتاه و چیزی بود که با زین را مت کنند بهر  
چهارم در آنک جیم است با راج دایه و در نخت با جیم بازی  
است و در این است یعنی با راج و آن درست نریست بهر  
جیم در آنک جیم با رسی است **بخت** بخش یعنی هر چه بشود  
بر زمین چون میوه بخت که با میوه بخند گویند که بخت شد  
به رستم در آنک خاست با سخن جواب ای غلط است  
که بر موش چشم بدید آید و بر موش خسل شود بخال می گویند



بیخ کتاب معانی است و اسدی گویند صحت ابراهیم است علی السلام  
و گویند این تفسیر نه دیت بهر رهنم در آنکه دال است بر آنکه  
باز از برسی جوئی که پس در آنکه تا کسی باز نتواند کرد پادشاهی  
و نگاهبان گویند پادشاه یعنی نگاه بان بزرگ و جهان پاد گویند  
و در کاوان بونل گویند و شیر و حی و حیوانی نه نقش بود و حد  
تا رفق بونل غلیوان و بهجت پسند پسندیده باشند شکر  
و آن شکر نیست که در کسار بر کمال است و کنند و شکر تمام  
شکر بزرگ را گویند و آن حلوانی است ازانکه قند یعنی عصاره چون  
مخمس شود با بنداز و سازند و بازی نمایند گویند بونل لاک  
این بونل نام در حق است و بعضی بیایند گویند بهر  
هشتم در آنکه راست پسند را بر زن پیکس صورت پور  
پس پیکار یعنی جوئی که میان جویند و باز بر ستر  
برای آنکه شکافد و بعضی بکنند با گویند بر صمد انتظار بعضی  
بخواند گویند بر والد برودش و خانه تا بستای بیکور طیب  
و دار و زن و ش پسند را بر کمر و امر برانست پلور ده هر  
هر از و بیایند نیز گویند و این معلوم است بر کس با کافا بری  
عربی طوف و تمام و و شاکه که بدان دایره کشند بر کار همان

برگشت

برگشت بیکار جنگ پیکر شربت پادشاهان شده را  
گویند بار سال برید پس از دی بونل شوی مادر بسیار  
نگار با مان همان نگار است بهر رهنم در آنکه راست پور کرد  
و کرد از میان و رنج و گویند پور و هن از بیرون سوری بالمش  
گشت خور و وانندان بشیر یکبار و دالک و بازی نلس کنند  
کایه دوم رور و پسر و در سال و قند کنند و مظهر پنهان کلید  
کرد و هن و آن مرغ را منتظر بود و مردم و جانوران و دیگر را بیرون  
از هن و بیایند نیز گویند بونل جای آرام و آن است که از  
سر جوید برای گویند و برای باز راست کنند و آن را اده گویند  
و بعضی بیایند نیز گویند بد و از خانه بترانست بر و از  
بر در سن و بریدن و جای آرام بر پور کرد اگر در هن بهر  
و هم در آنکه نادارسی است یا بر افتاب در سلطان یا بر  
گویند یعنی بر ماه و بعضی جزا و عزی گویند پور کهنه و نم  
و سر کوه و زمین بسته بلند و نیز حقه و گویند حقه بنیم بیایند  
بهر از هم در آنکه سین است بیس مجرم چس عشر یعنی  
بکین بهر گویند چس بر و اس سون و بر داختن و بسیار  
پلاس بشینه و پت کراشی سازند بهر و از هم



در آنک شین است کشش طوطی که بند کرخت کنند و بلغتی باور  
است بکش بغم با جعد را گویند یا داش جزا یونش غز  
یعنی بهانه و معذرت و گویند که جهت است بختش غصه و رنج  
و کنار بیغوش کلی است از چینی سوسن که اسم آنرا سوزن قلند  
کناره او بقطر سیاه کناره رخت کوچکی و آن را بیغوش نیز گویند  
بنو و هس نیت و باز جت بریش غر و نشا دیکه باشند  
و او از که بریشان هم ازین است پیش زهر و خرا بوجده  
بهر سوزدهم در آنک غین است بود اخی مستطد یعنی بدین  
بز داند بغم هم گویند بهر چهاردهم در آنک کاف است  
بهو عروس بکوه حج و بعضی بکول گفتند بلام  
آخر و او باری حج رخا بک بشنک و در حج مرکبان  
پشک سرکشی کوسیند و شر و جز پا و چک با چک و لیکن  
و او در میان زیادت است یعنی هندوی ایایی بیک که در  
افکاران یعنی خایسک بزرگ یعنی هتوره بلالک چینی از  
بولاد و گویند بولاد که خود از بلغتی بدارک بار آویند و شعور  
اینست **بک** بند آلت و نیز گویند باشند ای و بعضی  
بکسر آویند **بک** دهد و بادوم باری نیز گویند

بوشک کریم بلغت او را و انهر بجو الی تر جان یعنی بیا  
گشده بیا **بک** است از آن بود یا سازند هندوی گویند  
که بند **بیک** بر بوش چشم چسبی بازدهم در آنک  
بارسی است با هتک خوشه انور و خیار که بهجت تخم بزرگ  
گشده با شکل هم یعنی با هتک است و گویند با شکل خوشه خود  
انور نارسیله و خیار بزرگ است از جهور تخم بازگردد بالنگ  
ای افزا جرمین بک غوک بلنگ از آن ویشی است و بزرگ  
است با چنگ ای افزا جرمین و در حج خورد بالنگ خود  
کس یعنی آن دو الی که بر کوشکام بسته بود و راه کشتان  
یعنی بجهه با سنگ و زنی که بران هر دو پله تراز و ستا باشند  
پونک یعنی و کسر یا رنج که پیش آویند بهر شانه زدهم  
در آنک لام است بژول بستان و گویند نارستان و قدرد  
بجول شاتنگ باب بندان و بواو نیز آویند بول با زنی  
مراط آویند و ازینجاست که بول خینون با خراط را گویند  
بیخال سرکین مرغ بود و ریم چیزی بود الی بکار و بیاعز  
نیز آویند بوشک اندم نیم نیم کرده یعنی دلیده و جلدایی  
که اغا فروس آویند و بخوان فرط آویند و اگر چه جود



و یا غریزی گویند بلبلک معروفی که در همدوم در آنک میست  
 بلک را هر اراست و خورم چون باغ و مجلس و خانه اراست و در  
 نهنگنامه ایست بدرام یعنی اول جای آرام و این را بلبل و از نیز گویند  
 و یا هر بیغام گویند یا مصر او را نه یعنی بیغام او را نه و در هم  
 معروفی که در همدوم در آنک میست یون بر روی پیش  
 آنج از خواستن سازند یعنی کباب و نشین نیز گویند بوزن  
 زمینی بال کرده و زار بار می نیز گفته اند چیا خاری است  
 کرد گشت و باغ و در و بارگاه و بازی که بر بنده کمر سخت است  
 باینکه ای میانی کری و گویند یعنی چنانکه کردن و چون نه فریاد  
 و آنکه بختن آرد دست که بچند و می ها که گویند بر بختن تخم  
 خنجر که باز می بکشد اعتماد گویند افران همسر بر بختن ها  
 کباب است تخم او را کلک کلک گویند یا یا افر باشد بروین  
 ستاره از ستاره ماه که او را کوه ها نشور گویند بتلای شریا  
 خوانند و آن کس ستاره ایست بلبل یا برامون درو  
 بعضی بیاعری و کسور گفته اند بیوکان مردی و عری  
 را بر کانی گویند و هوول دایره ماه و انقلاب و در فرود می  
 کس که و بعضی بیاعری و معصوم گفته اند یا رکیا خوش

و یا هر بیغام  
 گویند یا مصر او را نه  
 یعنی بیغام او را نه  
 و در هم معروفی که در  
 همدوم در آنک میست یون  
 بر روی پیش آنج از خواستن  
 سازند یعنی کباب و نشین  
 نیز گویند بوزن زمینی بال  
 کرده و زار بار می نیز گفته  
 اند چیا خاری است کرد گشت  
 و باغ و در و بارگاه و بازی  
 که بر بنده کمر سخت است باینکه  
 ای میانی کری و گویند یعنی  
 چنانکه کردن و چون نه فریاد  
 و آنکه بختن آرد دست که  
 بچند و می ها که گویند بر  
 بختن تخم خنجر که باز می  
 بکشد اعتماد گویند افران  
 همسر بر بختن ها کباب است  
 تخم او را کلک کلک گویند یا  
 یا افر باشد بروین ستاره از  
 ستاره ماه که او را کوه ها  
 نشور گویند بتلای شریا خوانند  
 و آن کس ستاره ایست بلبل یا  
 برامون درو بعضی بیاعری و  
 کسور گفته اند بیوکان مردی  
 و عری را بر کانی گویند و هوول  
 دایره ماه و انقلاب و در فرود می  
 کس که و بعضی بیاعری و معصوم  
 گفته اند یا رکیا خوش

و یا هر بیغام گویند بلبلک معروفی که در همدوم در آنک میست  
 بلک را هر اراست و خورم چون باغ و مجلس و خانه اراست و در  
 نهنگنامه ایست بدرام یعنی اول جای آرام و این را بلبل و از نیز گویند  
 و یا هر بیغام گویند یا مصر او را نه یعنی بیغام او را نه و در هم  
 معروفی که در همدوم در آنک میست یون بر روی پیش  
 آنج از خواستن سازند یعنی کباب و نشین نیز گویند بوزن  
 زمینی بال کرده و زار بار می نیز گفته اند چیا خاری است  
 کرد گشت و باغ و در و بارگاه و بازی که بر بنده کمر سخت است  
 باینکه ای میانی کری و گویند یعنی چنانکه کردن و چون نه فریاد  
 و آنکه بختن آرد دست که بچند و می ها که گویند بر بختن تخم  
 خنجر که باز می بکشد اعتماد گویند افران همسر بر بختن ها  
 کباب است تخم او را کلک کلک گویند یا یا افر باشد بروین  
 ستاره از ستاره ماه که او را کوه ها نشور گویند بتلای شریا  
 خوانند و آن کس ستاره ایست بلبل یا برامون درو  
 بعضی بیاعری و کسور گفته اند بیوکان مردی و عری  
 را بر کانی گویند و هوول دایره ماه و انقلاب و در فرود می  
 کس که و بعضی بیاعری و معصوم گفته اند یا رکیا خوش

ش



لَعَلَّكُمْ  
يَعْلَمُونَ

۲۵



هلال و جزان **بهر** است **بهر** در آنک هالت پیکر است  
 و نشان ای و پای بس و قصد یا لای **بهر** است **بهر** است  
 و سبک ظفر و رواج و حاجت **بهر** است **بهر** است  
 عروس بلوچ عروسی است **بهر** است **بهر** است  
 روشن بزی عروسی با نیلانی **بهر** است **بهر** است  
**بهر** است در خنای که آغاز آن تا است **بهر** است  
 و گویند دیواری باشد که در وی کل و مبحث کرد باشند  
 بتلا خیزد و کل منقش **بهر** است **بهر** است  
 و گویند سبک **بهر** است **بهر** است  
 دوم در آنک با است تاب فروغ یعنی تابش و تابش کریم  
 آتش و افتاب نیز گویند و طاقت و آنک در رشت و رین  
 و جزان از بانین افتد چنانک زلف یکی از یعنی **بهر** است  
 چیزها افتد اندر گویند و جوهر **بهر** است **بهر** است  
 باشد **بهر** است **بهر** است  
 یعنی در خوشن تراب رستن آب بود بالا آنک از آنک و دروغ  
 نیز که از او ند بالاشدن کرد و گویند از آنک از آنک  
**بهر** است **بهر** است **بهر** است

تکوان

یعنی بپاشد **بهر** است **بهر** است  
 در بلاد ترکستان و گویند شهر خندان است **بهر** است  
 بریان را گویند **بهر** است **بهر** است  
**بهر** است **بهر** است  
 یعنی غلبه **بهر** است **بهر** است  
 نشان ترنج **بهر** است **بهر** است  
 باشد تا راج **بهر** است **بهر** است  
 نقش **بهر** است **بهر** است  
 نام گیاهی است **بهر** است **بهر** است  
 و محال و هرزه و کزاف و ترنده **بهر** است **بهر** است  
 است یعنی مکر و حیل و تزویر و هرزه **بهر** است **بهر** است  
 بکسر یا گویند **بهر** است **بهر** است  
 است چون فی میان عالی تر یا نازه گویند **بهر** است **بهر** است  
 را است **بهر** است **بهر** است  
 و آن را تر یا **بهر** است **بهر** است  
 و فصل خزان و نصیب و تبرک **بهر** است **بهر** است  
 و در غرنده **بهر** است **بهر** است

تزویر  
دروغ















گرفته و در دست راست تو ننگ بجهت بر فتنه هونه و نیزه هام  
 آمده است تفهیل نام جانوری است توانا که از اسب و  
 و نواخت است ترشید طعای است که تازی غوشه گویند و  
 میوه است تازانان جابک تازان جدید و یا اینده نواز و  
 بزرگ و کشاده القید بالهادیانی که در وند و روی میخیزد  
 نواخته کوشش نرم بجهت بناج و تاج نیز گویند که تازی  
 باشد یعنی برده و تاج یعنی دو تویی و نیز کتابت که در ازاعلا  
 گویند تاجی جلد همیشه نام شهری است که در وند و  
 بود تاج رجه تیرست که بر ننگان اندازند تو بار  
 تیر باشد تیر خالده تیرش باشد که بر روی بر آید توده  
 انبار به سر جیت بکم و رانک یا است قشری و پاه خار  
 انداز و این جانور است از خنجر کانه افران همام و گویند  
 سازد ان همام یعنی دست افران دان و این درست تر است  
 تلسانی خاجقند توالی طایفه تخی خالی تتری توشا  
 است که در وند اندازند توی نام گیاهی است و گویند  
 می باشد لعل و سبیل تالی کیم و تخی گویند بهر  
 در مخانی که افان از جیم است تیر هفت و بهر اول و

با است جلیب نام ستوره را گویند بهر دم و رانک نام است  
 جعبه است حشو آلود یعنی بنه آلوده و ضم جیم و سکون عین  
 و بعضی فرهنگها جیم پارسی منسج و عین ساکن است جوهری  
 است فرومایه گویند بهر فی زنده جوست و از بهر شش در هر  
 جری جغت تری از انکوب بهر سیدم و رانک جیم است  
 جرج انبار که شش باشد بر سر خود مل و بر سر تر که آلود  
 و بر سر طاق و ایوان و اندان بهر جهاد و رانک خا  
 جوخ کران و فوج بهر جیم و رانک دال است جلونک  
 جواغ جاورد سید خاد و بعضی بزرگ گویند جیش نام  
 باوشاهی است از استانیان بهر ششم و رانک راست جل  
 جمل یور اسپه بود که روی و شکم و دست و پای او سپید  
 اشک و اگر شکم او سپید نبود جز بود نیز گویند بهر  
 ستم و رانک زامست جلویو جوان و شرط یعنی چهار رانک  
 جوان یعنی چند و می گویند و ها و نا جو بین که بدانند که  
 بهر هفتم و رانک شین است جحش عزله که در حلق بود و تر  
 برگردن جیلان و فرغانه و انداز بود جوفان بخان نزدیک از  
 مردم بر وین و بریدن من طره بود جاش جانور و سب جاش

جعبه و جاش  
 جیم و جاش  
 جیم و جاش



توده و انبار نم که کرده در بعضی جیم باری کوبند  
 بهر هم در آنک نمین است بویخ جوانی که بدان برگردن سوزان  
 جفتی و کند و نکش بندند یعنی بویخ جفاغ زردی با بهر  
 درم در آنک ناست جاف خب یعنی بر کاه و آن زنی است که بر یک  
 شری آرام بگیرد زود بدی شود و در بعضی فر هنگناه جاف  
 برکت کوبند جلف سخره و بی بال و سینه و غی را کوبند  
 بهر یا زدهم در آنک ناست جوشن لیل یعنی کوزه بال  
 بعضی بویخ جیم کوبند جوسل کوبیک کوبان بعضی ماده جود  
 کوزه جل آنک توده کرد آنک دو کوزه یکی بر سر بگرداند و درم  
 بر خفته و در فر هنگناه جل آنک کوی کرده اند جیلست سخت  
 شدن چیز بجزی یعنی لزوب جیلست خودی مرغ جیم  
 جندلوت کوی که دست و سر فروازند خند و بشیند  
 بهر دو زدهم در آنک لام است چوالت نای که از رشتی  
 سازند بهر سیزدهم در آنک نیم است بهر نام باو شایه  
 است که نای داشت و آن همه باد شاخان را کوبند و هم میمان  
 را علی السلام را بهر چهاردهم در آنک کون است جیلانی  
 کجند و کوبند مسجد کوی بود و بعضی فر هنگناه جیم باری

کوبند

ملا نقاش نیز بهر هم در آنک ح است بویخ که بچکان در  
 شب بر آه سوزند و آن کیا می است نرم که در مسجد ها افکنند و از  
 بر یا و نوشها بافند بهر دی بیره کوبند و بوا و عربی و بغی  
 و او نیز کوبند در بویخ آنک از باری به شود و برخاست و بدر  
 رسید و بویخ جای تند و غلاب و سخی و درشتی و کوفت و بویخ  
 بهر ششم در آنک دال است در آنک ابله و بی بال و خود کام  
 و نام کیا می است دال عطار دیونک نام دارویی است  
 در د تیره در آنک شکل و بیان و برادر و اقل کسره و غی  
 کوی است بلند که جاه هاروت و ماروت اجناس دال عدل و رکی  
 بهر هفتم در آنک را دال است داور آنک میان نیک و بد کوی  
 کند بعضی حاکم و داور می حکومت است دال در دهده و این نام  
 خدای تعالی است و مسور نوعی است از طلا و کوبند آن شاخ  
 است که چند و می ار کوبند در دال برادر و دوست بزیان  
 با و را دال نفرت است و بویخ دال وزیر و اقامه جای و بویخ  
 استعمال کنند در سیار باری دهده ترسیان دیو نویسنده  
 رشتی دیو سجد و کلیسا دیو نام نای است و کوی  
 رخساره و خستند در دختند بهر هشتم در آنک زار است



در آنکس که است در سول <sup>ک</sup> هضم باریک و بعضی بوا و باریک  
 گویند و مع ذلک است در وک حاشا و مرکب است و بعضی بضم و ال  
 گویند درک زینت سخت کفی پیدا نشود و از سخی سختی بی  
 نکره در یکم خبر و ک متغیشت در شک رشته روزی که ای  
 جاسم دوشی سازد و بعضی سینه معل گویند درک کرده و در  
 رشته افتد در وک بولج و سیاه تابند و بتازی بخورنی گویند  
 المخل و وک دیوک دیوچه که از زمین خورده بهر بانه هم  
 در آنک کاف باریک است و شک نقطه و نشانه گویند و شک الی  
 و بعضی در شک مزاج و لغ شاخ و خرمایو باشد یعنی آن  
 شاخ که خرمایو باشد و یک استکی و شک نداب و گویند  
 و شک سیتی یعنی سیتل بهر شانزدهم در آنک لام است  
 و اهل علامه ای است که بر زمین اندازند و اربالا و آن دام  
 اندازند و یکسر دقت تا بخیر از اهل ترسل و اهل دلم بلند  
 و بدلم افتد و در باریک و احوال و زن معلی باشد آنک در کل  
 ابله و دلت و لال و از و جستن دلت غل و باری یعنی  
 دغل باری یا میرنگ با جیست و گویند دغل جنک است یعنی در  
 انبوه دولت و زاب و مرد سفل بهر هفدهم در آنک

در آنکس که است در سول <sup>ک</sup> هضم باریک و بعضی بوا و باریک  
 گویند و مع ذلک است در وک حاشا و مرکب است و بعضی بضم و ال  
 گویند درک زینت سخت کفی پیدا نشود و از سخی سختی بی  
 نکره در یکم خبر و ک متغیشت در شک رشته روزی که ای  
 جاسم دوشی سازد و بعضی سینه معل گویند درک کرده و در  
 رشته افتد در وک بولج و سیاه تابند و بتازی بخورنی گویند  
 المخل و وک دیوک دیوچه که از زمین خورده بهر بانه هم  
 در آنک کاف باریک است و شک نقطه و نشانه گویند و شک الی  
 و بعضی در شک مزاج و لغ شاخ و خرمایو باشد یعنی آن  
 شاخ که خرمایو باشد و یک استکی و شک نداب و گویند  
 و شک سیتی یعنی سیتل بهر شانزدهم در آنک لام است  
 و اهل علامه ای است که بر زمین اندازند و اربالا و آن دام  
 اندازند و یکسر دقت تا بخیر از اهل ترسل و اهل دلم بلند  
 و بدلم افتد و در باریک و احوال و زن معلی باشد آنک در کل  
 ابله و دلت و لال و از و جستن دلت غل و باری یعنی  
 دغل باری یا میرنگ با جیست و گویند دغل جنک است یعنی در  
 انبوه دولت و زاب و مرد سفل بهر هفدهم در آنک



است از چهره حسن پادشاه و در فر هنگ نامه است تحت و در اسری  
 و بهیم یعنی تاج افسر و اچهر کلاه مرصع جواهر در آن  
 و سرست و فرود افکنده و اندیشه مند و محول را گویند در هر  
 نقش و گویند نقش سکه دام نجیب در فنی است که بر روی  
 آب باشد که هندوی آنرا تولا گویند و گویند جانوری نادر که  
 چون شکل و رو به و بدنه جانوری بندند در پلیم نام زمینی  
 است که کمر و پاها را از او جدا می نمایند و میباشند و بجای آن چون  
 در یک نقش بر روی پلیم نام تعالی است بهر هزدهم در آنک  
 نوا است که در هلیتر و دلالت به آن گویند در ستان  
 که در حمله یعنی شیوع و فن و نام بدرستم و سرود و در آن  
 خاندان و اهل در آن سوزن گویند در ترسانان یعنی  
 شور ترسانان یا جاسوس در غان شهرست نزدیک  
 سمرقند ازین سوی داستان حکایت و افسانه و مثل در فشانان  
 روشن و تابان دوستان معشوق و محبوب که بر خط و جان پیش  
 و بر آب رنگ در مان کنند و سخت حله درین بینه چهارم  
 روز از ماه بهر نوردهم در آنک و او است داو دشنام  
 و نوبت نزد بازی بهر بستم در آنک هاه است داو یعنی

انجام

عز

مشق و دیار و کثیر که دستینه تو فیح و مال تو فیح و دستا و شین  
 باشد دولت کرد باد و بجایه شراب دستنه بضم دال مثل دغ  
 نیز آمده است دمه برق و گویند می که از غایت سرما بریزد  
 دوشنک برق بضم دال و بلخی دال مفتوح  
 زمین حرب و بخشان دوشنک کبابی است که بجای اویند  
 و دیگر نیز گویند در یو حبه خوب اندام خاریک یعنی کوچ و آنک  
 بران خون کشا کنند و گویند کرداب باشد و گویند کل  
 میگرد و شمشیر باریک یعنی دختر بشو با میو شده در خانه  
 و مدفن که بران و گویند کبیل که بر سر کور بود و گویند دهم  
 جایگاهی بود چهار گوشه کا و یک آنرا و پوشش کرده و نزدیک  
 و در می در و خطه هر آدمی که میرد در تابوت کنند و در آن بخند  
 و این را سردانه نیز گویند در و یک بجایه شراب و ده غیر شده  
 دلق و انجام است برین که به دشتی که بنازی دلق گویند  
 درینه عدد و بعضی در بیه گویند در و نه کمان ذاق  
 در نه نعمت گویند و نه بسند یعنی نعمت بسند در غله  
 غلج یعنی که کدی در و نه نیش و بیه و کنه در و نه  
 دهان و شکبه و شکنا می میان دو کوه در و نه خاندان و فر



معانی و بیله خلوه و اندر همتی است و بعضی در بیله بیخ و دال  
 و کس با گویند دسته کتانی کرد و کتاسخ کرده اند  
 مردم است در بیله مطبوعه و انسانی کمی زنند و در سه  
 عفو در سنگاه مایه را وقت و قدره  
 زمان بخش و کان دستگاه و بجز نواک در غاله راه لوه چنا  
 دره کوه در بیله چستق از درها یعنی کوهی در چنه کباب  
 است در خراسان که اسپان می خوردند و گویند که آن مرده  
 است بتازی انرا شیخ و شیخ گویند و اوله انک خود را چیزی  
 دانک و کل در زد و رفتند تا بان در یک اواز در بر یکی  
 و زدن طبرک و سازها برای اظهار بر یکی در بیله بونک  
 دهره رشت و تیغ سر چنار و شنه اولدی که بدان کاو  
 و گویند بدو غنچه و داله بازی است که بتازی قل  
 قل گویند و این را در دواله و دواله می گویند و میزد  
 اسپ که نزدیک سبزه اندام بود در بیله مرغی است بهر  
 بیست یکم در آنک یا است که زی رستان و افتاب و چندی  
 که انرا دی ماه گویند و نیم روز از ماه در خجی بیخ دال  
 و بلخی ملک و دال که فته روی و در فتنه گننام است

بدایان در ای جرس یعنی انک در کردن شران پندند هندو  
 کهایتی گویند و بیخ دال نیز گویند و وری نایه و گویند  
 لویی از ساز مطربان است و سنگی بدو فخت روزگار و بعضی  
 بیخ دال و سنگی شنی گویند و لوی دغا با ندر او وری  
 حکومت کردی گویند و نیم در چنای که آغاز از آن است  
 چهر خست در آنک الف است رختش رختش بخند فون  
 و فتنه یا بولاد بهر دوم در آنک یا است رباب نام مردی  
 عاشق و دل بود و نام با زیت معروف بهر سوم در آنک یا  
 رشت کرد و خاک است رشت یعنی صند و رها شده رخت  
 اسپاب و نیم و ساز و شویب یعنی بدی و است کوه از ملک  
 روی بهر چهارم در آنک جم است روخ و عصب و در  
 بعضی فرهنگ نام است روخ بیخ را و کس و او سکون است قل  
 عصب و روده در تواج کبابی است که بتازی ربابا گویند  
 و چند وی هکری بهر پنجم در آنک خاست رخ نام  
 جانوری است که رخ شطرنج بر او وضع کرد آنک و ستان  
 اسپ و جانب و روی و کل که رصاره گویند و نیم معروف  
 و پس افکنده رخ و بر ندر کاف بهر ششم در آنک دال



است رواد بفع واد و بضم لغی است جایی که آنجا هستند  
بود و قرار و نشیبت بسیار باشد و بترکی اب و روان و میره  
بر آن رستم بود و دال و خوردند و حکیم و بخرد و بخوان  
نیز را از جوانمردی رود جوی و تارهای ساز و بوی ناز  
است که مردی آمد و فل سنگر باشد و شوال نام مردی  
است بهر هضم در آنک را باری است و این نام شهری  
است و ابرو و لب را بدان نسبت کنند چو ابرو و لب را می رود  
آنرا گویند که کسی بنده یا بر تازی باشد او را خدمت کنند  
بهر هضم در آنک راست را و نیز از شیراز و این نام کیه  
است که مشران خوردند و از بیخ او جگر کنند و از آنکور  
در پیش روز قیامت و رستاخیز نیز گویند و میاز جام  
را از سخن و کل کو که بتان می طایان گویند بهر هضم  
در آنک را باری است و نیز از دهواز و کام بهر  
دهم در آنک سانی است و س کل و بند زنان و روز نام  
و این است در ترکستان بهر یازدهم در آنک مشین  
است و خوش نام اسپ رستم و خوش قوس الله الی  
او را خلق از جاهای گمان رستم گویند و قوس مطلق

را

را نیز گویند و خوش و در اسدی است و خوش علس باشد و خوش  
ساقه میانه و دست جوف فراز کنی و انرا بتان می باغ گویند  
یعنی آلوده و از سرشک باران خورده قطره و رستم و رخت  
عرب چیزی اندک را گویند و باره از خود که هم حور ساسن بود  
و باران اندک در دزد را گویند و رشی و شرق را گویند و گرم  
را نیز گویند و رشی بهر لوی باز و این گویند و ساقه  
میانه و دست و هضم و روز نام را شش انبار غل و ریش  
سرو و شادی و جزان بهر دو از دهم در آنک غنی  
است و باغ دامن کوه بجانب صحرا که درود فرهنگ نام است صحرا  
را گویند و در خورد و سی است این کوه و زمینی است بهر  
سیر دهم در آنک نام است و اف جایی بتری و فی این  
در دیوارها بروی داشت جایی نشست می کنند و این در  
عمارتها و خراسان است بهر چهار دهم در آنک کافی است  
رگ کسی باخورد از شوی و خشم الودی نرم نرم سخن  
گوید گویند فلان می رگد و رگ دهنم و بر زن و کاسه بتان می  
صفت گویند و شرک بفع زای باری و ضم است شخند  
یعنی گناه کردن و لغزیدن و شک بکسر را نیم و زوالند











فمنه زنجبیل یعنی آنچه بر آن کاشند و بنازی منقله گویند  
و نیز زنجبیل است و آن را گویند مریخی است باد و باران و بار  
زنده و نیز زهره را گویند و بسیار در زیر مایه صفا یعنی بر قاف  
و اسیر که بر آن رنگ کنند و آن سبز و کبود است و بعضی گویند  
زنجبیل عفران هم باشند و گویند گیاهی است زرد و گویند زنجبیل  
است و گویند بقم است زنجبیل تخم بسیار زانغن حوصله مرغ  
که انرا بون گویند و بعضی گفته اند زانغن مشکوه و در اصطلاح  
غنی مضموم گویند و بعضی زانبا را گویند زنجبیل را و عمل  
زاسر جلا و دور تر و یکسو زانبا جای چیزی که چیزی  
از آنجا خیزد و نالش و زانبا زنجبیل تخم کتان و آن تازی  
است بحد و می السی گویند زنجبیل تار است و میان بیخ رود  
باریک و ناله باریک زور دروغ را گویند زنجبیل سیرایه  
زنجبیل الی کسی باد اندر دهن افکند از هر سوی دیگر  
سر انگشتان برای جای بادش زنجبیل تا باز برسد بجهت  
نهم در آنک شین است زانوش شتر و بعضی بسین میاید  
گویند زنجبیل و کوفته روی و ترنجبیل و زرد خشم و  
بلع بجهت در آنک غنی است زنجبیل بود بال و بلع

یا عرق است زانغ معروف بجهت در آنک کافی  
است زانغ زانج و نام گیاهی است زنجبیل و آن بزرگ است  
که در هول بود بجهت در آنک کافی باری است  
زنجبیل در جوب و کلمه است و درختی کوهی است باریارد  
و جزم را شاید و جوب سخت جوب باشد که آتش در میان  
تا گویند آرد و باریارد و در خاکستر بر آنک آتش او  
بازده و در میان و بعضی بقیه زانگویند زنجبیل خردل که  
بحد و می را می گویند زنجبیل که در آهن و جود آن گیرد  
و ولایتی زنجبیل را گویند و بخیال چشم خیزد و روشنی  
گویند ای چون زنجبیل است و جلاجل یعنی زنگه و بعضی  
گویند زنجبیل باری باری جلاجل است زنجبیل قراق یعنی  
هک و بعضی زنجبیل بکاف عربی و سلون غنی گویند  
بجهت بجهت زانگ الم است زانگ الکت سوخته  
که بنازی نم گویند و گفته اند که زانگ زبان آدمی است و ای  
بازی نیز گویند زانگ را زانگ یعنی بر آنک عمارت زانگ  
نام شهری است زانگ ببارک و زانگ ببارک و زانگ ببارک  
بدرست زانگ الکت جنگ است و آن مرغ است باد و باران



وکلپی و سکل آقا از دوسر خوب درویش و بران خاک و کل کشش  
 درویش یکی در پیش و یکی در پس و آن رفا است از اهل رخت  
 آن بصر چهاردهم در آنک میم است و مرغ بود چنانکه  
 گوشت دهان و آن درون بیرون رود بصر با نوزدهم  
 در آنک نون است زبانی ناخواه یعنی جواش و بعضی زمان  
 بتقدیم یا کونیک ز غش غلیوان و گویند کشتکی سیاه است  
 زبانی آنک بشت بای زنگ زلفین تخرید و بلقی یا  
 غریبی است و بعضی بقیه را گویند زکان کسی بود که در خون  
 هم دهن زبانی زبانی کوی نون زیاده کرده اند زبانی  
 نیزه که بچند و یا سبیل گویند زبونت شکر لک زبانی  
 راست راغب و خوردار و گرفتار و اسیر و مفت و زبونت  
 و مجاده زرفین اهلی باشد که بر درها زنند و حص  
 در و افکنند زرفین همان زرفین است بصر  
 شانزدهم در آنک واواست زبجر و اتروپ و آن کلاه  
 است شهود و بعضی بقیه هم گویند گویند زرق و روج  
 ابی و دروغ زهو کل تر و خشک و بلقی و او غریبی  
 ز یلسو شطرنجی و زیلو بیا نیز گویند بصر هجدهم

در آنک

گویند جوشن نری است از برشش سلاخی جیشین ابنا جوشن  
 را گویند جلکین ها که جیشین و جیشین نیز گویند بصر با نوزدهم  
 در آنک واواست بصر هجدهم جوشن جوشن است که تازی شکر  
 و در عیار زب نیز گویند جوشن و زرقه سوه و جوشن مکر کشند  
 جوشن معنی این باشد که جوشن و زرقه و جوشن نیز گویند  
 بصر شانزدهم در آنک ها است جیشین آنک حرمت آن  
 بود خامه مانند کوزه باشد که شوا و روی کشند و نوشند  
 جفا که طبع جوشن است کوشن و جوشن بر و براند جوشن  
 بیا و روم جوشن جوشن و گویند جوشن و زرقه و بران لور  
 و نام در بقی که با بقی از جوشن خوردنی مرغ جوشن از  
 جوشن بیا که اختیالند و بعضی بقیه هم گویند و بصر هجدهم  
 جوشن و بعضی بقیه هم گویند جوشن و زرقه و بران جوشن  
 جوشن و بعضی بقیه هم گویند جوشن و زرقه و بران جوشن  
 کوهی بچینوم سیاه جوشن ساروغ را گویند جوشن ها  
 جوشن ها است جوشن سیاه خنک جوشن با زین جوشن  
 جوشن است سخت عقیق و بعضی مردمانی را و آن از خشکی در  
 جوشن می افتند و جوشن حرکت می کنند و بیاها ایستاد بخشان

می



می رود جو زنیه شد ربا جو زجسه طاق در آگاه و بعضی  
 گویند آتیه از تخت است و در هفتکاه غلر فواش جغه طاق  
 انگور جیره اسپا خشی که بتازی انرا بچنین گویند جو تینه  
 مرغی است بزرگ و سپید با گردن دراز که تازی انرا کره ها می گویند  
 جلفوز نام میوه مروی است مانند بست چیده دارویی  
 است که بچندوی چوکه گویند جوانه جوالی ریده جفته  
 کرد چکا مرغ راهها و مختلف جسر هفدهم در آنک است  
 جادوی بی چیزی که به ان مردم حال بگرداند جامالی در رق  
 و سربرد جامالی درخت بیلو که بتازی اولک خوانند جستر  
 نخست که در اغاز ان الف است چلیبا صلیب که  
 بر عهد و نصاری در زبانها اند معنی که بچندوی جینیو گویند  
 جوخا جام بشین کوه که ترسیایان می پوشند و ان در کوه  
 ترسیایان است جا و اسپ و جزان و هرجه از مواسی باشد  
 جسر دوم در آنک تا است جسر خشت جرخ انگور مال و این  
 بزبان ما و در انهرست و بتازی معر گویند چست چالال  
 و تنک و استوان جسر سوم در آنک هم است جلوج  
 نیز کردن اسپا و بعضی بچیم با رهی گویند جسر چهارم

این کتاب از  
 ابن سينا  
 است

در آنک نیم است حاج نام شهری است جسر پنجم در آنک است  
 خماخ جفت آتش زنا و خماخ نیز گویند جرخ فلک و از ان  
 آید کنند و در آن جامه و انرا که زبانه برده گویند بد آنک میروند و انرا  
 یعنی جوانند و غنکران و نیز گویند که بچندوی کور لگو گویند و هرجه در  
 کرد انرا نیز جرخ است چون جرخ اشیر و جرخ زمهریر جسر  
 ششم در آنک دال است چکا که سماء تارک می گویند جخل چاوری  
 است که شوم گیرند و گویند که ان ماده بود است و کفره و حصار  
 جهر غله جراف و گویند جرافان جعل که بچندوی جوتیه گویند  
 چند شاری که کم از ده باشد و غیر معنی جسر هفتم در آنک  
 راست چوید قد و در بعضی گویند جود بود مرکب تند و است  
 چنار نام درختی است بر کاه ان مثل بچه دست است بنابرین  
 بچه نسبت کنند جسر الثمان جینی حلقه چهار طاق  
 است چنگال پنج پایه یعنی سلطان و بعضی بچیم عربی گویند چنگل  
 میوه است که انرا بخورند بعد بخت و چغندر و جعفر و نیز گویند  
 بچندوی تپیدن چنبود تو دکش جیر توانا و دیر و یا  
 عربی نیز گویند جسر هشتم در آنک زانست جعفر غوک و گویند  
 ان غوک که در آب با آن و دریت تر است که جهر بسکون یعنی ان







که انجا که بان باشند بهر در آنک هم است **چهارم**  
بای که از جانهای بعضی نفس که در ویشا سازند و هم عربی  
نیز لغتی است و هم نیز گویند بهر شا نوزدهم در آنک نود  
است چنانکه نوزدهم یعنی هر روزی که بر سرند و هر یک که  
ممنوع است باغ یا رستا کل کوکله راه میان باغ و رستان و درختان  
چنانکه از هر دو طرف درختان باشند جدول که جدول چرخون  
زبان برده چنانکه سطحی که گاه بستانی که روز و روز  
کف می بیند ای شود و نام ولایت ترکستان است که چنانکه  
گویند جدول آن سرحد که میان ایران و هند است گویند جدول  
نشان که جدولی که بر آن راه می افتد که نشاند و بعضی بجم  
گویند بهر نوزدهم در آنک و او است چنانکه و خا و نیست  
و چنانکه گویند بهر نوزدهم در آنک ها است چنانکه  
شعر و نظم بر زبان کمالی و باجم عربی می خوانند است چنانکه  
کار و آنک و آن نوزدهم است بزرگ و سپید باکل و در آن  
جلجاسه که نشاند و بنام باجمی که گویند چنانکه  
معروف است که باجم چنانکه و کز بود و در آن است  
چنانکه چنانکه که بنامی که گویند چنانکه که و خا

و عربی

و فوکل برای شراب خوردن و سیاهی داشتن چنانکه و یک چنانکه  
در نوزدهم چنانکه در نوزدهم و نوزدهم چنانکه  
**چهارم** ترسیله چنانکه حیل و لایه چنانکه  
که چنانکه و این سوال گویند در میان آب می باشد چنانکه  
و نیست چنانکه که تا زیاده بهر نوزدهم در آنک  
است چنانکه که تا زیاده بهر نوزدهم در آنک  
چنانکه دلیل و نمودار و صفت و مزه چنانکه  
کرد و بعضی در آنک و از چنانکه که در خانه را چنانکه  
**چهارم** که در آنک و از چنانکه که در خانه را چنانکه  
که در آنک و از چنانکه که در خانه را چنانکه  
که در آنک و از چنانکه که در خانه را چنانکه  
چنانکه و چنانکه که در آنک و از چنانکه که در خانه را چنانکه  
خلولیا که و چنانکه که در آنک و از چنانکه که در خانه را چنانکه  
چنانکه و چنانکه که در آنک و از چنانکه که در خانه را چنانکه  
چنانکه و چنانکه که در آنک و از چنانکه که در خانه را چنانکه  
چنانکه و چنانکه که در آنک و از چنانکه که در خانه را چنانکه



گویند یعنی در آنک خنجر دین سبب و گویند خنجر بسکون نما و جم  
 بارهی از گزافی بود که مردم را در خواب فرو برد تا زنی ببارید  
 خنجر نفع و از و طرب خنجر ابلق یعنی روزی که بهر  
 خنجر در آنک جم بارهی است خنجر و ج خرو س خنجر تاج و خنجر  
 خنجر کروی از ترکان خنجر جانور است بهر ششم  
 در آنک خنجر است خنجر و لایحه است و در ترکتان مشک و طوبان  
 خنجر بهر هفتم در آنک دال است خنجر دال افتاب و خنجر  
 که از خنجر داده گویند و هفتم در آنکه ماه خنجر که تازی  
 طین یعنی جن کل باشد و آن بوده است خنجر خنجر و خنجر  
 خنجر هکذا اسدی طوسی بنال می زدن یعنی گویند و خنجر  
 خنجر گویند بزبادت را و مهمله خنجر که گاهی است مانند اشان  
 خود ترک تازی می خنجر گویند آنک وقت جنگ بر سر  
 خنجر و آن از جرم خام و آهن نیز باشد خنجر که عقل بخند  
 بعضی قدس گویند خنجر و خنجر و ترق و مست و تار و بار  
 این هم بل می است خنجر که گشت را را باشد خنجر و  
 در آن هم روزنامه بهر هفتم در آنک را است خود  
 افتاب و خنجر و خنجر و خنجر و خنجر و خنجر و خنجر و خنجر

در آنک خنجر است  
 و در آنک خنجر است  
 و در آنک خنجر است

اول او هم کنند و گویند خنجر شرق و بر عکس مغرب نیز گویند  
 واضح اول است و در آخر همین بحث است خنجر شامی غنی است  
 تیره گون ابی سبید و بزرگ و بعضی و بعضی خنجر شامی را با  
 نو گویند خنجر و قیامت جناتک قایل گویند  
 ببول خنجر که چون تیغ تیر کیدار است هم نام و هم در خنجر  
 یعنی پل و آن صراط قیامت است که بر روی دوزخ است خنجر  
 کسی که بتیگ است لافاز لب و علس بود جناتک قایل گویند  
 باغی است تیری منک که گویند الخنجران است که چون هم خنجر  
 خنجر که گویند و گویند رخت و کال و او و نه ها میخ چون خنجر  
 و این بدانند از کلمه سفالین و آکین و تاربان و نه ها  
 خنجر بختند بد نو گویند خنجر خنجر خنجر و مشم و نام  
 خنجر نزدیک ای و در فده هکذا نام خنجر بان لیم خنجر و گند  
 خنجر و نام کوشل بدهم کرد که نماندند ساخت بود خنجر  
 بوی و دود خنجر و گویند بوقت صبح و کتاب خنجر رشت  
 آنکه کرد باغ و گشت از گیاهها خود و خنجر بل ترمیمی  
 خنجر و طرا بجا نیز گویند خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر  
 خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر

خنجر



خور نام ولایتی است از آن مکان که مردمان میبید بومست باشند  
 و در آن زمین قدرتی می شود و خورد آن نیز گویند خسر بود  
 زن و بزرگسوی بهر نعم در آنک را است خازیم اندام  
 خور نام ولایتی است که خورستان گویند بهر دهم و رانک سبزه  
 خسر خاشاک و مرد کوهی و تن بریش را خسر گویند خور  
 کوبانور خانه و بعضی شعرا را استعمال می خورند آورده اند  
 بهر یا ندر دهم و رانک شنی است خور الوش غلند و غلبه  
 و شعله خراش لایکار و آن را خسر یعنی سقوط  
 و فرامیداد خوشش بهر خاموشی و خوشو یعنی رخت  
 خشک خلیش خراب خروشن فریاد و در فردوسی باز  
 مردم روین خلیش جامه بنه آئنده یافته بهر دوازدهم  
 و رانک نام است کعب باره جامه سوخته بهر سزیم  
 و رانک کاف است خور و آینه شدن یعنی آکسی که طره شود  
 گویند خور و آن است خور که فرود کلو خجی که بقیه  
 و کسرها خسر و دانه اول که تباری حب الحیر او بطن فروین  
 گویند و بعضی گویند خجی غله ایست که چندی و می خورند  
 خور خور کل ناخسته خور و لیا می است که اندا خور خور

نیز گویند و گویند همان خجی است خور خور که هم آمده است هر  
 خورند خسر خور شبکه گویند آن یعنی جای گویند آن و چهار  
 دیواری که سر کشاده باشد و بهاری نیز آمده است خور خور  
 کلین رنگ کرده خور رانک خور که برای چشم زخ بر کردن نوکان  
 بهر خور کل که گویند خور سرد و نفس زدن و خوشی باد  
 کتونی بتاری طریقی که گویند خور است مطر افکنان و جزای  
 که چندی و می خورند گویند خور نام بهر که خاشاک لیا  
 آبکار و ریخته خورید از جود و کام و خاک و این بدین نام خور  
 که همان می خور خور رانک است او را و رانک خور رانک  
 خور خور بدین نام و رانک را سوراخ کنند و جوی که بدان چنان  
 را در روز و جوی که در بهر بهر نام خور بهر چهار دهم  
 و رانک کاف است خور خور بدین نام خور مشک بود که خور  
 و کمال که گویند خور خور خور است رانک و بهر که خور و کوه نازد  
 از روی تیر بازند و در کستان خور است آب سبزه و این بهر چندی  
 است چنانکه سیر خور و سیر خور و بقره خور و کسین خور خور  
 بود و خور بود و خور زبانی بهر سزیم و رانک نام  
 خور و رانک سبزه که اندا کسین این خور گویند و خور بهر خا







اوخته باشد خسته منظر و بی باک خام تلم خسته مشرق  
 کمر تاسم و تلواس خاور و کل سرشته خورده نصیر زندانی که از  
 باغ ندر نیز گویند خاور و کل یعنی طین خاکشده ریزه ها سرکین  
 رگه و مثل آن که خاکشاله گویند خس خسته بر چمن که بنام الحشا گویند  
 یعنی لوتک خستاده پاکیزه کرده و بالینار سبزه و پاک کردن باغ و در  
 و کشت بود از گیاه خورده روی گویند بالینار خستاده کرد خورده خور  
 که یعنی دیک گویند و خورده نیز گویند خسته طاق و منق خسته  
 سینه ضد سیاه و گویند سینه و رنگ نکرده خوجاج خور  
 جی خور و من خست خزان خاتوله و نایاز نکه و نکر و روی  
 یعنی مرد روی و نایاز خورده مرغی است که بام بنشیند تا مرغ  
 را بر او جمع شوند یعنی کجشکی که حیاد بدو کنند و نام از ایند و نایاز  
 از نایاز خوانند خبیرم جمع حساب و توده و یک خارده جوی  
 که بر و جاری بندند و یک استغفانه و نایاز پاک کنند خورده  
 سزده و مشورده کله خبیرم نام از اینی است که بی باک و این  
 را دودالم و خاک فک و کوه های مری نیز گویند و بعضی بجای  
 بانده خورده خن بنده گویند خلیله دانای در سرود خورده کوی  
 یعنی بر و رده و مشورده و مرد مشهور و معروف و بنشیند بود

و این  
 و این  
 و این

خبیرم مکه یعنی استوار و خورده نیز گویند و بعضی خبیرم  
 و را و بر آورده است استوار و خبیرم اندک و بعضی خبیرم گویند  
 خورده باره باره آتش که میان خانه و در یعنی شوره  
 خبیرم خورده گویند خوار و کله خفله کز شده خور  
 بالینار خورده خورده کله بار یکی مکه را گویند و خورده نیز  
 عیله را گویند خورده و کله یعنی عیله مکه  
 خورده از خورده ان میگردند و خبیرم شوره و بی باک و سرکش  
 را گویند خبیرم مری یعنی سرکشی و تار یک و ریم و اشکار کردن چیزی  
 درست شدن و خوابیدن و نامضا خورده الت لاش و مرغ  
 خبازند خورده ان خورده خصوصیت و مجادله خورده  
 پوست البته ذکر است که بخت دور کنند تا از بی سطر گویند خور  
 دستور و صاحب و حاکم خورده علقی است که بدان مری  
 و نر خوار و طعام است بدان افغانان خور با نیک  
 خبایک بهسبب چتر در آنک است خانی خورده اب عرض  
 خورده را گویند خورده خودی که بر سر خند در وقت کار  
 از خورده روده بار یعنی روده آب و مطنی و در بعضی  
 تر شکافه گویند و دو آتش خورده مریت و خاصیت و صفت







شایخ درخت باشد و هر که از آن بخورد و گویند ای کاش باشد یعنی  
 است و هذا لکونید و ان و هم است بکس را شاد باشد و چه  
 نفا من زواری نام مردی است بهر هژدهم در آنک را  
 ز می سوزی و نزدیک داس بر میستی یعنی ز نوکانی کوفه  
 بازدهم که اغا زان ز او باری است بهر اول در آنکها است  
 رخ او از چو من و گویند او از خردین و با نکل زار بهر دوم  
 در آنک دال است و زرد بیار خود در آنک چیز عظیم و شکر بود  
 و هم ازین پیل ز نره بیل و باره نیز گویند ز نره یعنی باره باره  
 بهر سوم در آنک را است ز نره رفت یعنی بخیل و بخیل  
 و زرد باشد و بعضی بزاد نیز گویند بهر چهارم در آنک  
 است زوف قهر در باو عقی و نور و در فردوسی عظم دور اند  
 بود چو لنگی و چای و معنی باریک بهر پنجم در آنک توان  
 ز یان بر نند و خشم الوده و شتر از دها بیل و دده  
 و مانند استعال کنند بهر ششم در آنکها است زاله ششم  
 و شکر باران تکرر و قطره باشد که با داد از خنکی بر چیزها نند  
 و دیگر شکر باد و میوه که در وقت اشنا کردن در آن بر خود گرد  
 شایخ گویند ز نره کهن کشته و متبر و ولیده یکد بکر

ایمنه و کرد الوده بهر هفتم در آنک را است ز می ابکیر و ابرار  
 را نیز گویند کوفه و از هر که در اغا زان سین است  
 بهر هشت در آنک الف است سر و ا حدیث سینا سوراخ  
 کننده ز نام آن کوهی است که در ای تعالی بهر نهم موسی علیه السلام  
 بدان کلام کرد بسا خراج و کبر ستا ستایست و ستانده  
 سودا اندیشه و خیال مسکینا سر که ابیغ ناخوشی است  
 که از سر که می کنند سمیرا الم کذا سا را خالص و گویند غیر سارا  
 یعنی خالص سید بهر دهم در آنک با است سل ایوان کیا  
 است مثل بود که دایکات عورات عالم را از بهر اسقاط دهند و نیز  
 انرا آس کرده می کنند و بالان ناخوشی می اندازند مشب معروف  
 بهر یوم در آنک تا است سرشت مایه طبع یعنی افرویش  
 صفت جری که نند دارد و بتا ز می رطب گویند و بعضی با باری  
 گویند صفت قراک زین صفت غفلت سوغات راه اوده  
 صفت کف یعنی دوش ساخت دوال رحاب بهر چهارم  
 در آنک هم است سح رخ و خساره سانج شارک سانج  
 مرغی است ضعیف و کوچک که دهند و یا گویند سانج مرغ کج  
 خوارک سانج مرغین سبج تنگی نفس و نغمه سین نیز گویند



و بعضی بچم پاری کویند و بعضی خربزه خوردن رسید که انرا بشکنند  
و در آن شراب خورند و سبکی و بعضی بچم پاری کویند و بعضی نقاب  
یعنی سوراخ گردن و سیم خورده زده بزیر زمین انداخته و چون طاق  
نیز باشد سیم بچم چیزی عاریت کویند و سیم بچم عاریتی بچم  
بچم در آنکس است سیم بچم راست استاده بچم چیزی راست شده  
بقدر یعنی چون ستون و قد و قامت و مانند آن بچم سیم در آنکس  
دال است سر و دال شعر و نظم بزبان هم و اسدی بزبان بچم کویند  
و سر و نیز کویند پس فلک کیا می است و در میان آب که در پایا  
او نزد و در میان زده از بیا اندازند یعنی را نیز کویند و بعضی  
میرد بیا کویند و بعضی در شکل خوراک و آن مرغی است و آن مرغی است  
سایه بود طوق ماه یعنی خرمن ماه مستقل حوام زاده که از کوی  
هرگز نند و بعضی بچم سالار و بعضی بچم سیم بچم اگر کسی را  
سرازند کویند و بعضی بچم شرب و بعضی بچم و کویند و روزی بچم  
یعنی بیکل مرد شود و بعضی بچم بچم کویند و سیم بچم بچم  
بچم بچم میوه است بتاری عناب کویند و طریق کنار باشد  
که در خور و سرخ چون انگشت خود انرا سیم جلالت و بچم  
سیم انرا کویند و سیم بچم و سیم بچم و سیم بچم

و کوشه

و کوشه سیم و خرمن و بعضی بچم پاری کویند و بعضی خربزه خوردن رسید که انرا بشکنند  
و در آن شراب خورند و سبکی و بعضی بچم پاری کویند و بعضی نقاب  
یعنی سوراخ گردن و سیم خورده زده بزیر زمین انداخته و چون طاق  
نیز باشد سیم بچم چیزی عاریت کویند و سیم بچم عاریتی بچم  
بچم در آنکس است سیم بچم راست استاده بچم چیزی راست شده  
بقدر یعنی چون ستون و قد و قامت و مانند آن بچم سیم در آنکس  
دال است سر و دال شعر و نظم بزبان هم و اسدی بزبان بچم کویند  
و سر و نیز کویند پس فلک کیا می است و در میان آب که در پایا  
او نزد و در میان زده از بیا اندازند یعنی را نیز کویند و بعضی  
میرد بیا کویند و بعضی در شکل خوراک و آن مرغی است و آن مرغی است  
سایه بود طوق ماه یعنی خرمن ماه مستقل حوام زاده که از کوی  
هرگز نند و بعضی بچم سالار و بعضی بچم سیم بچم اگر کسی را  
سرازند کویند و بعضی بچم شرب و بعضی بچم و کویند و روزی بچم  
یعنی بیکل مرد شود و بعضی بچم بچم کویند و سیم بچم بچم  
بچم بچم میوه است بتاری عناب کویند و طریق کنار باشد  
که در خور و سرخ چون انگشت خود انرا سیم جلالت و بچم  
سیم انرا کویند و سیم بچم و سیم بچم و سیم بچم



مسافر جانور است که بر پشت او تیرها باشد و بتازی سفر  
خانه گذاشتن و بجای رفتن است سببش شش نیم در مسئل  
سببش خند کردن و زینست معین و آن شش نیم در مسئل  
است سببش کلی است که بگوشت میاند و گویند کناج است  
خوشبو می زهر گزدهم فرود آید سو فاد معروف که در گردن  
تیر باشد سببش در رفتن است که بار ندارد حضور است  
سالار کهن و بزرگ و سرور و صاحب ساغر بیالم سفر  
جانور است چون سگی میان باشد خارها بر تن او بسته بود  
چون کمانا نوا باشد از ند مجو تیر بر هر که قصد گرفتن او کند  
که بچندوی سا ف گویند به سر هشتم در آنک زاده است  
سببش عضوی از اعضا درون که انرا بچند وی تکی گویند  
مستین مستیزه بخوف ها و آن شاهش گویند سوز  
ماله سببش بیار باری تیر که از کمان بغرستد و بعضی  
بیاعون می گویند به سر نهم در آنک شش است سببش  
با یا باری غفلت و سوال است بتا نیز گویند سببش  
فرستاده سببش یا باری قوس الله تعالی سببش  
است قول سیاس منت و در استعالمها بضم سین می آید

ساولی شش چیزی که در پیه بچند که بدان جنگل کشد سببش در رفتن  
است سببش شش است پاشند و آن نمودی است که آلت جنگل است  
که سوزدهم در آنک شش است سببش شش فرشته و در بعضی  
فرشته کناجا است نام مهتر چیریل علیه السلام و سوزدهم  
نیز گویند و نیز سوزدهم روز از راه است سببش دانی  
زبان و در بعضی شش با وجوده است باری یعنی سببش سکا شش  
خواهش و اندیشه سببش سوزدهم در آنک شش و براده هم گویند  
عند وی لجهن سببش معروف ستایش و عاریت و آنرا  
چهارم در آنک شش است سببش سوزدهم در آنک شش است  
که تخم ندارد از جایگاه مغز و شود و نمناک رویک چون مرزلیا  
و بخلوی چو چاهها و دیوار کرمایه و شور رشتاها و جزایر  
سببش مغز جگر خلف انرا جگر را خوانند و کرمایه و کرمایه نیز گویند  
و بچندوی سا بجا جگر و زمار و غزای نیز گویند ستاع کرده  
اسببش خوار نازین کرده و گویند ستاع شتر شرا و زمر  
ان است و سوزدهم در آنک شش است سببش شش کبند و شغف  
تیر و کلا چون کبند و سوزدهم کلا و بعضی اول  
بکس گویند و دوم بکس سببش رامت ایستادن بقدر جو



در آنکافا است سرخ در دکلور از آنکه  
بود و آنچه بعضی میگویند است که سرخ و زرد

ستون و مانند لوز و اما نیز میگویند که زرد و زرد هم  
در آنکافا است سنبل است که بعضی میگویند که زرد باشد آنکه رنگ  
گویند سیاه زردی کشت سوسن نیز زردی کشت  
سارخ است بشه سترک بزرگ و مرد جوج و تند و بزرگ  
جنس و خشمناک و بعضی بکان باور میگویند سوسن تا زرد  
نفس بیخی و بعضی سوسن که گویند سبیل کج شیر و بیخ مین  
نیز گویند و درخت میوه دوم هکلی است سنگوک  
باور میگویند که سنگوک نیز گویند میوه کاک سبیل  
و سرخی سوسن بعضی میگویند که است سناک شاخ نو  
که از این ریاحین و درخت روید معروضه سورش و در  
فرهنگنامه سوسن افناد است و بعضی سوسن گویند سترک  
از درخت و آن درختی است که کلاهش سبیل بود و لطیف و کوهی  
بسیار کرایه و چیزی مثل قطرها با یک از باران و آب چشم  
و جز آن که چیزی رسد گویند سوسن آب سنگوک او دل  
یعنی موری و بعضی سنگوک گویند سبارو بول و با بری  
کبون و بعضی بعضی سیاه و بیاعز میگویند سبیل کرم  
کندم خوار و بعضی این کرم را میگویند سنگوک

مشکل

مشکل و آن نام فلز است که بعضی میگویند که از کلاه خوانند و بعضی بکوسین  
و بعضی سنگوک گویند و در نسخ مشکل گرد است سبیل کرم کندم خوار  
میگویند نام سوسن سوسن که رنگی و زیاده از سوسن است  
سترک بوسینی است خشت لعل سوسن میوه و تهر بند  
چهاردهم در آنکافا است سبیل کشت سبیل سوسن که از کلاه  
بسته بود است قول نیز بعضی خشت جود و تند و مانند سبیل اندیش  
وسیل و کرد و کفین است گویند سبیل کج شیر و بیخ مین  
علی است و آن است که سوسن بریده بری آید سبیل کج شیر است  
خوشبوی چنانست کنند و در تند و سبیل است سبیل ریاحین و کوهی  
که بعضی میگویند از سوسن بوری خوانند سبیل فاع سنگوک کج شیر است  
که در جامه او بزد و بعضی سنگوک گویند سوسن با زرد هم در آنکافا  
سیاه کوهی است باور از آنکه که این معنی بدو معنی از آن ماه جود و بود  
و این ماه سیاه و ماه عاشق و ماه خشن و ماه کیش نیز گویند  
که چهار شش و شش که میگویند ویش که بر و میازند و بیامانند  
و خرقه اس گرد است سبیل کج شیر ویش زرد و میاشاد و در اسوی کرد  
است آن ریم که هر جا خشت کاه فراغ آید و خول و رو بر کرد و استیم  
نیز گویند سبیل ساخت اسباب و استر نیز که از سبیل با زرد بود



سوتاه اندک و بعضی بوانو بار می گویند سوتاه خانه که در بونیت  
 و راست گرد باشد سوتاه گری است که هر چند سوتاه نوعی از سوتاه  
 بزرگ گری که بکن گویند سوسلم علی است یعنی خلک و مانع سوسلم  
 هم و قوس و هیبت مسلم نام بر فریدون به سوسله شانه زده هم  
 و دانکه نون است سان مافند و سوسله که بدان کار و هر آن نیز  
 گفتند سوسله نازانده و آن زنی است که از دادن باز نماند یعنی عقیقه  
 و استر و بکس و هر نیز گویند سوسله خانه باشد که بکس نیز بگویند  
 خود کشند و مردگان را اینجا بکنند سوسله نام ولایت از ترکستان  
 که اینجا مشک و خوبان باشند سوسله بانی سرایه و غم خوار سوسله  
 بیت سوسله روز از ماه سوسله آید نیز سوسله یعنی اولدسک ساوین  
 سوسله که در و بنده کنند سر شکوان برده عروس و جز نیز یعنی  
 خنک و بعضی کاف نیز گویند و سوسله مع آمده است سوسله انزاده  
 و خود و در خورد و قرار بر سر سوسله یعنی بکس و کس و ضم سوسله نای  
 ترکی سوسله از بالا را عطا باشد یعنی سوسله و بعضی نیز گویند  
 و در مع لغت شانه نیز باشد سوسله بانی سوسله براد کنند  
 سالیون تخم که خشن کوهی سوسله کاف تمام شاهی است در  
 تود نیز زمین سیاست نام مردی که ملوک هم از تخم اویند سوسله

پیاله و حره سندان برانج این بر و گویند که بعضی این را آهن گویند  
 سوسله هفت هم در انگ و او است سوسله باج که از سوداگران ستانند  
 و خراج و رسوم و خالص و سوسله و جز آن و در خالص سوسله بانش  
 بخت آن و جز آن و بعضی بخت سوسله گویند سوسله و انکشتروان نام طعنا  
 است که این را گویند و سوسله نیز گویند و سوسله گویند سوسله باج  
 غله امشاند که بازی این را بازی گویند سوسله نام مردی سوسله نام  
 از قبیله حواره و بلند و آن چند گونه است چون پیاله و سوسله و سوسله  
 بویار سوسله و طعنا است سوسله هفت هم در انگ هاست  
 ساسله سوسله و عهد و بند سوسله دوم روز از بخت ماه و آن  
 روز جشن بخانسته سوسله سوسله سوسله قوس الله که انرا خلق  
 کتان سوسله گویند سوسله ماله خود که بدان اها را کنند سوسله بخت  
 و ضم غین و باده ترکی خارا انداز یعنی ساسله ساسله سوسله  
 زانان و بعضی ساسله نیز آمده است سوسله خربزه خام یعنی خورده  
 نارسیده باشد که بدان خراب خورند و سوسله بخت سوسله گویند و در  
 فوسفله نام اسدی است که انرا شب کالک نیز گویند سوسله  
 سوسله که در و مر و اندک و جز آن سیاست خنک سوسله بر تکی سوسله  
 قواف یعنی هلاک و بکس سوسله نیز گویند سوسله خنک یعنی جامه



بازه سوخته و هر ویرانوستگی و در د رسید با شک سینه الت  
 نیز کردن اسباب برای آس کردن و در بعضی فر هنگ نام است سینه  
 انگ از آن اسباب بود اثر کرد امیانه نیز گویند سینه بی که بدان  
 تنه یعنی در آن تنه در کشند سینه که به حرام زاده و آنک از  
 کوی بر گیرند سوخته خضه رحمتی است که بکار بر آید و در  
 فر هنگ نام سوخته افتاد است سینه جوج و سینه و گویند  
 سینه دیوی که در خواب مردم را فرو گیرد سخله ماده سینه  
 کله اسبان و ستود ساق سینه یعنی تراشه و نام قصه  
 ساره جادو کنند بوشند سینه لغت و بعضی بی  
 می گویند سینه پیش کندم سینه سر و کوی سینه  
 بیکاری و داغ سر پوشد سر پوشد دانی و جز آن سینه  
 اسب و ستود بر چنگل سینه که بدان سلاح را میزنند  
 سینه سیاه گویند سر و اله گاهی است که نوک دارد سکر فیه  
 اسب که بر آید و سکر فیه نیز گویند سینه و ناخوشی  
 طبع و گویند سینه آمده است یعنی تنک آورده و استوه  
 نیز گویند و در اصطلاح سیاه بغم سی گویند سوره کف  
 و مالیک سوره بالیزه و راستی عیب سکا جه آنک بتازی

سوره سینه  
 یعنی سر سینه

انرا که بوسه گویند سینه کرد بر بتازی بریم گویند سینه مثل  
 وزن چون درم و سیر ساره قیه است که برای خفتن زنده و نام  
 سازی است از جنین رباب و در فستله اسبان و استاه سینه  
 چهار پوری و چیزی و رفیع سینه کجش خرد که انرا بتازی  
 اهرامی گویند و بهند وی انرا موله گویند سینه نام برده است  
 در سرود سینه کندم که در سینه بختی بیرون می آید و نام  
 سینه در سینه شود سینه رنجور سینه نبع کرده سینه  
 کسی را چیزی جای بدهند و یا بگاه دیگر بستانند بهند وی  
 انرا بهندی گویند سینه بر نه است ساره شاره سینه  
 زلک آب بکس سینه سر نوزدهم در آنک یا است سایی کدایی  
 سینه بیکان همین سوری ام کی است سینه سخی و رنج  
 در د سینه رنج کج سوری از تصاریف فعل است از سینه  
 جنالک دوزخ از دوزخ و تو زنی از توختن کوند سینه  
 که در آغاز آن سینه است سینه نخست در آنک الف است سینه  
 سینه و ترکیش و بعضی فر هنگ نام بفع سینه گویند سینه  
 شیل دیوانه و ولد زده شوا ایم اندام و سینه و سینه  
 سر و دم در آنک یا است شوب دستار شیب تازیانه



باشد و قزو و جزیری است و در آن سوی شیب بسیار می باشد یعنی  
 و شیب و سبیل از آنجا بلند یعنی فراوان شیب یک معنی است شالاکه  
 بدال مع میراب و در نزدوسی است شاه اب بدال همه تو قناره جوه سرب  
 شرب بلند شلیب جزو شیبای نیز صیت و قرار و ارام  
 شرب جام است از شعاع افروشی بهر سو و در آنک است  
 شفت بوشن خانه یعنی شفت و بلند می و بقیه شین نیز گویند  
 و بعضی شفت هم گویند شفت همان شویست شفت و آن  
 خرد شست گزنت نیز بریزه گمان و عددی که باز می ستی گویند  
 و دام با پی یعنی آهن ماهیگیران و نشور را نشان شفت عجب بهر  
 چهارم و در آنک جیم است ششخاج یک کلین کرد و بعضی گویند که  
 کلین و بعضی جیم باری گویند شلخ جنبه که جلد و یا جهر می  
 گویند و کوه بهر پنج در آنک خانه است شلخ زین صحت بر  
 کوه و خندان و بی بی ساره کوه شلخ با و او باری کسی را که  
 بایش بجز می اندر آید و آن کوهی بر سر اندر بنیقد شلخ با و او  
 باری می ریم اندام و قدری می که باشد و تن و جاده و بغیر و او نیز گویند  
 شلخ و او نیز در دوز می شری و اندست شلخ نام غله خرد  
 و آن چه ناکال که چند و یا اخله سا نوک گویند بهر ششم

شفت

و در آنک وال است شیل روشن و افتاب که تصور از وی روشنی  
 و در نزدوسی است شید جبه افتاب شلو خیل لغزید و افتاده  
 شگرد شکست و گویند شگرد یعنی شلند شکر یعنی شکر  
 و ممکن شعور چیزی که بدان ناهن بزرگ شمیل نیز هوش  
 شاپورد خرم ماه و افتاب یعنی آنک از این و بجا که مرده ماه  
 و افتاب بر آمده باشد شاد و در همان شاپورد است شند  
 منقار مرغ شمشاد سین و دم همه است درختی بلند که قدر  
 بدان نشیب کنند شامک شند بزرگی از وی برکتی سازند  
 شملیت معروف و شملیت بنام نیز و آنرا چند و یا می گویند  
 شملیای همان شملیت است شملک جا نو می است از خزننگان  
 شکر کاد برادر رستم سفال نیز گویند بهر هفتم و در آنک  
 راست شاکار و بیکار که هر که خوانندش یا عاقبت می باشد  
 هم بوزن بیکار آمده شناد آشنا کردن و جایی بود که اینجا  
 نایستد شلبیصر جمع و نیز شیکر هوش را گویند شهر بود افتاب  
 که در سبیل شهر بود ماه و چهارم روز از ماه شهر بود گویند شمشاد  
 درختی است شمت چون میانه بالا سخت بلند است و آن ازو  
 آلتها سازند و بعضی شین مفتوح است شلو شکر یعنی شکر







شکل یعنی با کوزه است و گشتن آنک با زنی که در سینه  
 زنده شود و شکل را با چهار زاده و مرغی که از آنجا کوبند  
 شاشل همان شوشل است شکانه شکانه مرغ و بعضی بکس  
 شین کوبند شاک بزنی شکله با و دان و بعضی فو هنگام  
 کوبند شکله بر قیاق و راجه و دان دهند و میسوزی کوبند  
 شامه که سینه بند شجیل که یعنی هک و شجیل بکس شین  
 بز کوبند شوری حبه که آنرا بچند و میسوزی کوبند و بعضی  
 با بار می آید خوانند و بعضی یعنی شین کوبند شیشک  
 سیرک یعنی که و در فو هنگام است که شیشل به واسطه  
 شوری جامه دار و شرک دلم شیشل خوش شیشل شام  
 نو که از بلعین و درخت بر آید و نازک و تازه بود و خورد  
 شنان بز کوبند شوالی بر یک اینست مرغ و مرغی که هر  
 زمان رنگ بگرداند و بتاری آنرا بود جاشین کوبند شونل  
 او از دم شتر و امیه و جزان در رخت شوالی مرغی است  
 که چک و خوش او از چهار دهم و زانک کاف بار می  
 است شونل زهره و کوبند گیاه خربزه بلخک یعنی شین  
 شونل درخت سرو و شونخ و دزد و راه زنی و مکاره گر

شکلک

و خوب شنان لیل با شنه با یا بود بتا ز می آید خوانند شونل  
 ریش نامی که با نزد هم و زانک لام است شونل دزد و زانک  
 و بضم کاف نیز کوبند شاشلی نوعی از غله که بچند و میسوزی  
 کوبند و بعضی خاکفته اند شمل با یا افزا و جرمی شلول  
 جلدی شال کلیم خرد و فو قواس کوبند شال کلیم که زیر کسوز  
 کنند یعنی جل نمید که در زیر کسوزان کنند بهر شان نزد  
 در آنک ایم است شمر به یا افزا و وحیده یعنی دم خوردن  
 و در فو هنگام شم بضم شین با یا افزا و سافران او ریخت  
 شمل افست که از سر و رعد میوه و جزان و سیرای تخت  
 ششیر مایه سیکوف یعنی نقره کوف و نام رودی است یعنی  
 شین معمل کوبند شمل مایه گیاهی است معروف که بتا ز میسوزی  
 لغت کوبند و بچند و میسوزی کوبند بهر و جلد هم  
 و زانک نون است شمران یا زانک و راشد و نیز آمده  
 شنان زنبور خانه شایگان مال بسیار و کج خراوان انکام  
 علم کسنت که خسوف بن و نوبه و از معایب اشعار آنک جمع آرد  
 تافیه چنانک و تافیه اسنان و زمین خردان آرند شون شینی از  
 تاسانک شین و تاسانک و زانک و تاسانک از بهر نیه اند



مجلس بهرست شاهین جان و دی معون که حید کرد و در دست  
ترازو شبانی جدا و معانات شلوفه جانور و از جنس شکلا  
است و بعضی یعنی ساین گویند شلوفه جان و بعضی هم در هر  
صدا و شرف و شام و لایق شاد و قیاس اند و برده که باشد بزرگ  
بهره و در هر در آنک و او است شلوفه و چوب شلوفه که  
است که تم نویدار و کار آید بهر نور و هم در آنک حالت  
شکافه زخم که بر آن روده زخم شلوفه و سرین است و مقدار  
غلیظ از چهار رنگ دارد و در اسدی است چا نور و است چنان  
زخم شلوفه و بر مرده شلوفه و شلوفه یعنی بزرگی بیاید  
و چکل و زرب و قوه و معایت شلوفه و علت خود را گویند و بعضی  
گویند شکوه و بهر مبعث را گویند چنانکه کلان و بهر بلند را گویند  
شکوه و بعضی یعنی ساین گویند شلوفه و شلوفه شلوفه  
عظمه و بلعقی سینه و هم حمله است شلوفه و شلوفه و ان میوه  
است که فندقی نیز گویند شلوفه و شلوفه و شلوفه و جز آن  
از چهار پایان و شکوه و نیز گویند و این و رست تو گویند  
شسته و او از اسب شسته و او از اسب و شسته و شسته و نیز  
گویند شسته کرد که در پای افتد شسته و شسته و شسته و شسته

در کتاب المورخانی نیز گویند شلوفه نام مردی شلوفه نام و لایق

عین نیز گویند و گویند آدی بوی ناک یعنی بوی که از انام مرد  
آید شلوفه و شلوفه و شلوفه و شلوفه و شلوفه و شلوفه و شلوفه  
جام صورت یعنی جام که در شرمگاه عورت باشد و هر که فدا و جان  
خاک و بلند می بود و در کوه شلوفه و در آن مزاج شلوفه و شلوفه  
که بوی ناکان خدا کرد اند و شانه خاندن بنور و شلوفه را گویند و لایق  
چون چا معروف که بهر آن بوی جدا کانه کنند که چند و بی انرا که گویند  
شلوفه و چرند سر شلوفه که چند و بی انرا که گویند و شلوفه  
نیز خوانده شود شلوفه و شلوفه و شلوفه و شلوفه و شلوفه و شلوفه  
را گویند یعنی دانه انگور شلوفه و جامه لعل و شلوفه که کر و شلوفه کنند  
را گویند شکاه و بر آن شلوفه و شلوفه و شلوفه و شلوفه و شلوفه  
شوش و بر مرده شلوفه و شلوفه و شلوفه و شلوفه و شلوفه و شلوفه  
شری را گویند که در دم او مار باشد شکافته شکا و نه  
کا و نه کور یعنی شلوفه و او را گویند شکا و نه نیز گویند شلوفه  
و شلوفه نیز گویند شلوفه و شلوفه و شلوفه و شلوفه و شلوفه و شلوفه  
و بر آن می کنند شلوفه و شلوفه و شلوفه و شلوفه و شلوفه و شلوفه  
شسته و شلوفه و شلوفه و شلوفه و شلوفه و شلوفه و شلوفه و شلوفه  
نسخه

نسخه



که چهار هزار و چهل پناه داد شاه را گویند و هر چه می شمرند  
 را شاه گویند و راه کشاده که بسیار راهها را از او کشاید و نام خلف  
 که در آن گذرده شاه را گویند و نیز شاه نام جامه ایست که از هندوستان  
 آرند شصت و نه تا آن کنند و ده و خلیفه ششگونی است باز شکر فندک  
 است که در آن شیرین نم نموی از غلیم که بتاری شصت گویند شیراز  
 معروف که بجلد یا کتاب جاری بنزد شصت شمرند و بیست و شش  
 بنام دید دارویی است شاما که سینه بند و ت ماهی خنجر  
 گویند و هر سیسم در آنک یا است مشی نموی است از  
 پوستین یا گویند که از جامه و پوستین است و بیست و شش نیز گویند  
 سیوی و لان خود که بجلد و نموی گویند ششلی که شکر  
 یا رنده شکر خاریه و بیست گیاه شیرین نموی نام دردی کوفه  
 چهارده در آنک نمی است و راغازان و هر صفت و رنگ  
 الف است غوغا است و بود و نم که بر شش برآمده باشد و هر  
 دوم در آنک یا است و هر صفت و نم که بر شش برآمده باشد و هر  
 و بیشتر فرزندگیان بزاغاری نم که گویند غاب و حوی  
 پیونده و آنچه از کار بازمانده و از آن باز می ستود گویند



هم آید و شکر خانه است با بصر هفتم در آنک را است غزل اول  
 کلای مردم بر آید کوه واری بیشتر در خلق مردم در غزل  
 غنچه سرخی که زمانه مانند در روی و انوار کلون نیز گویند غزل  
 به خانه غنچه را جامه زرد که جودان بر جام خود می دوزند  
 کایان بصر هفتم در آنک را است غزل قوی از ترکان عالم  
 که بر خراسان دست یافت بودند و بزور گرفته بصر هفتم  
 در آنک مین است غزل هفتم و غزلی که هفتم آلوده و شین  
 می گویند بصر هفتم در آنک شین است غزل هفتم  
 غاش فتنه و بلید طبع و کسی که کسی را دوست دارد و گویند  
 عاشق غلش است غزل هفتم جوئی است سخت که مطربان از آن  
 زخم زنند و سلاح دان نیز گویند غزل هفتم غنچه را بود که برای  
 تخم بدارند تا بزرگ شود غلش به حال و بیش رده و غم  
 آلوده بسیار بصر هفتم در آنک کاف است غزل اول  
 گروه یعنی گمان گروه باشد و در بعضی در غلها است غزل اول  
 گمان گروه غزل اول بآنک مردم در کل وقت که در غلها است  
 عشق که بود درخت سجد و نیز مرده گرداند غلها که می  
 که در خوا بگاه باشد یعنی آواز غلها غلها که سلاخی که

غازیان پوشند و کدر و کدر که نیز گویند غزل اول بزرگ عصا  
 که از جوئی و شکی در او بزرگ تا کران شود و در غلها است غزل اول  
 انوار بصر و می گویند غلها است غلها است غلها است غلها است  
 و غلها است و گویند غلها است غلها است غلها است غلها است  
 و بعضی بدو فتح گویند بصر هفتم در آنک لام است غزل  
 دیو با پای و شباهت که سبزه در دست بصر هفتم در آنک  
 میم است غزل هفتم خوشه آلود و بصر هفتم آلود و بعضی گویند  
 آلود بود که شیر و تلکشان اندر میان و می باشد غزل هفتم  
 و گویند کوهی و گویند که کوه کان بصر هفتم گویند بصر هفتم  
 و گویند بصر هفتم در آنک بون است غلها است  
 و می چون بصر هفتم و یا جعفر می در و می که باشد بماند و در آنک  
 است در می باشد از حد بافته بود چون بصر هفتم که در و بگاه  
 کنند هر که در سر می در آید و در دهقانان و باغها جویی بسیار  
 بود و در دهقانان کافا بارسی و کسورده غلها است غلها است  
 غلها است غلها است که غلها است و یا انوار غلها است غلها است  
 و غلها است و کسور غلها است و در دهقانان است غلها است  
 بزرگ بارسی خلیس میاه غلها است غلها است غلها است غلها است







یعنی تمام فرو شده و تمام گویند فرایوش یعنی تمام پوشش  
و گویند که این کلمه معنی در و بود و نزدیک و دور آمده است  
و بیشتر معنی افتد و فاجعل فراخا فراخی و کشادگی بهر  
دوم در آنک است فریب جامه باشد که بدان جامه نام راجع  
باشند و بعضی بیابارسی گویند بهر سیوم در آنک  
است فروخت جامه و می فروختن پیرساز خوردن یعنی سخت  
پیرختن ماهتاب فروختن تار که مناسب بود و بعضی  
بعضی فاکو شد بهر چهارم در آنک جمیع است و پنج پیرانو  
دهان یعنی کرد و کرد و در بعضی فروختن میاست فرج  
بدون سخت و جمیع پیرساز پیرساز دهان فرج دبه و خلیه  
و رست معنی قییم قلیج کلیدان در معنی غلف و فرج فروختن  
است فرج دیو شنبه بهر پنج در آنک جمیع پیرساز  
فروختن شاخ بزراک که در شاخ دیگر کند شاخ دیگر  
فروختن کف دست فروختن مادکا و خود و فرج بهر ششم  
در آنک خاست فرج و نام فرج مبارک باشد و قدح بود  
یعنی زیبا رخ فروختن شیر که بر خود می ریزند بهر  
هفتم در آنک قال است فروختن سبزه که بیشتر بیان آن باشد

و وقت تازه بود فروختن گیاه عشق که آن گیاهی است که در  
یعنی آنکه بوی ناخوشنا دهک و چون بر درخت ببرد درخت  
را خنک و زرد گرداند و برافکنده نیز گویند فیروز با سبزه  
همه شکاری و بعضی سبزه میگویند فروختن جای کد را ب  
هم بر دیوار هم زمین فخنک بدو سخت و بعضی بدو کشت  
و غنچه زدن یعنی ترسختن فنوله فروختن و غره شده  
فخود سبزه دانه فخنک سبزه کشک باشد و فروختن درید  
و درید فروختن جری که از سبزه فروختن فروختن سخت  
سود و وقت شد فروختن زهر فروختن و آن فروختن  
به هر ششم در آنک یا است فروختن زیب و زیبایی  
و شکو و قییم را را نشدید دهند چون زر و کز و فرج  
فروختن زمین شکار باشد یعنی زمینی که در و آن بود  
و آن او کم شود و جای آب ماند فروختن چیزی را باب بر  
کرده و نیک تر شده و سرشته گشته فروختن را راسته نام است  
و بخانه و نام شهری که در و خوبان بسیار اند فبا و فخنک  
و بعضی بکسر فاکویند فروختن خانه تابستانی که بالا تر باشد  
فروختن گیاهی است خوشبوی فرج و بعضی را اول را



موی که از دامن پوستین برآمده باشد فرویشی بران و آتش برآورد  
و مشهور شده قشیش بوز اسب و جزله و مانند و شبانه و ستار قشیش  
و م آنکه اورا بتانی زنب خورشید گویند که موی کردن است و بیابانی  
هم آمده است فرویشی نام موری که در سینه و رانک است  
خج و وشت و مشورت و بتا تراشیده و در فرورسی است بتا زنگ  
رافع گویند و وشت که مشورت دارند مع گویند و بتان و غانه صم و  
باشق قواخ باد سرد و صحر فروع تابا یعنی روشنای رخسار  
که بحد و ی چنگ گویند چهاردهم درانک کاف است  
فخاک ابله و هر امزاده فرخچل دیو خانه و بفتح هم نیز گویند  
در دره هکلفام است فرخچل دیو شنبه است و در بچل برو صفت نیز  
گفته اند و بخر یا فام آهک است فرخ دیو شنبه است فل فرخچل یعنی  
و گستره دیو شنبه است و دیو خانه فراموشی مرغی است سیاه و سپید  
بخانه خانه و بانک و بچه در میان مردم که بتانی فطان و بعضی  
هم که گویند فرخچل کو شنبه فتراک معروف یعنی زین  
فراموشی است گویند و در فاشکل را زیاد کرده اند  
فل و رنگ تر من آنک و در میان حصا و کریمه می کنند و در وقت  
جنگ می بندند قیلک تر و شنبه و و شنبه و شنبه

موی که از دامن پوستین برآمده باشد فرویشی بران و آتش برآورد  
و مشهور شده قشیش بوز اسب و جزله و مانند و شبانه و ستار قشیش  
و م آنکه اورا بتانی زنب خورشید گویند که موی کردن است و بیابانی  
هم آمده است فرویشی نام موری که در سینه و رانک است  
خج و وشت و مشورت و بتا تراشیده و در فرورسی است بتا زنگ  
رافع گویند و وشت که مشورت دارند مع گویند و بتان و غانه صم و  
باشق قواخ باد سرد و صحر فروع تابا یعنی روشنای رخسار  
که بحد و ی چنگ گویند چهاردهم درانک کاف است  
فخاک ابله و هر امزاده فرخچل دیو خانه و بفتح هم نیز گویند  
در دره هکلفام است فرخچل دیو شنبه است و در بچل برو صفت نیز  
گفته اند و بخر یا فام آهک است فرخ دیو شنبه است فل فرخچل یعنی  
و گستره دیو شنبه است و دیو خانه فراموشی مرغی است سیاه و سپید  
بخانه خانه و بانک و بچه در میان مردم که بتانی فطان و بعضی  
هم که گویند فرخچل کو شنبه فتراک معروف یعنی زین  
فراموشی است گویند و در فاشکل را زیاد کرده اند  
فل و رنگ تر من آنک و در میان حصا و کریمه می کنند و در وقت  
جنگ می بندند قیلک تر و شنبه و و شنبه و شنبه











هلدور نیز گویند و بعضی گویند بیاضی کیمیا نوی از علیا  
 روی است و گویند گویند کانا باوه خوشه انکور خرم و درخت  
 تر است که کانا خوب بنفشه خرمات و ابله و نادان کیمیا  
 برستش جای کز لیر یعنی معبد خندان کمال جای کوسبندان طاق  
 دیوار کیمیا نالغ و ان نای بود که از کف و شکر بزند و ان  
 شیر است لختا جام مقش و ساد و جریکل اکل مقش است  
 کفا سخی و رنج باشد که کسی رسد که در نامرغ و ای پی  
 که بر آتش بریان کند و بگرداند و بعضی کانی پاری است  
 و بعضی کلسوفا و دال گویند کیمیا نا طبایع بران فلاسف  
 کما و اف یعنی توش و گویند جای پیبری کیمیا المام را  
 گویند که بدان کف شیر کشند کیمیا حیل را گویند کلا جام  
 و بعضی بکاف عوی جام است و بعضی بکاف پاریس گویند  
 و این درست تر است و بکاف پاریس غلام یعنی کیمیا  
 بزبان شیرازیان عصب را گویند کیمیا بکسر کاف و بیاضی  
 خوط کتا مرز یعنی زمین کرا و خوب زیر و کیمیا  
 داروی است که بچند وی لکلا گویند کوشیا سار نیست از لیر  
 درود کز لیر جسر و دم و ان کیمیا است کتب شی که از نو

و بیاضی گویند و بعضی بیاضی است و بعضی بیاضی است  
 بیاضی است کیمیا اندرون روح و بعضی بیاضی گویند  
 کیمیا جام نیست معروف و ان این جام است بهر  
 میوم و دال کتا است گفتش بر شش جایی بهر دال و کیمیا  
 و بعضی کیمیا کانی کیمیا است بوی شکر و مزه لختا یعنی  
 حنظل و در فردوسی حنظل را کسب است کسب افتاد است  
 کیمیا کیمیا بدست یعنی بدست که بیاضی انرا شیر گویند و کیمیا  
 دال گویند گویند کیمیا و بعضی کانی پاریس گویند کیمیا  
 تحمل الکیمی یعنی کیمی و بعضی کیمیا کانی پاریس گویند  
 کلات کیمیا باشد بالا بلندی و کیمی اگر چه بر لیر و بعضی  
 گفته اند کلات کیمیا کوفل است کوفل از هم باز شده  
 کاشت کرد اندن کاف شکار کوفل کوفل سرین کت  
 تاج و تخت و در قوه کیمیا کیمیا کوفل است کت تحت  
 معنوی و ان باشد میدان بافته کیمی یعنی کیمیا است کیمیا  
 بر کم شد و کیمی بدرفت کیمیا بوی شکر است و کیمیا  
 و گویند که دال او را کیمیا گویند یعنی بوی شکر پاریس  
 جفام در اند کیمیا کیمیا کیمیا دانه کیمیا کیمیا

کیمیا



لیج بر روی کشیدند و احمق و خود ستای و بعضی فرهنگی  
 بکاف و جیم باری می احمق و خود ستای و بعضی فرهنگی  
 خلقی است از بلاد که هند و سیاه کویند کبچ خرم و بیل  
 و چهار بابی که بر دهانش سیاه است آنکه گویند کبچ شده  
 است از ستور و خرم و بعضی جیم باری گویند کولانچ و جلانی  
 که انوالا بر و لا بر و لا بر و لا بر و لا بر و لا بر و لا بر  
 و بعضی بکاف نیز گویند کبچ سید کریم یا نام و گویند  
 سید کفاس و بعضی بکسر کاف و بعضی کبچ و فاعلام گویند و  
 اسدی است جیم باری جیم باری باری باری باری باری  
 که بدان جیم کشند و انداختن کبچ میخواند یعنی کوشه از  
 جایی بود کالاج همان جلوانست که انوالا بر و لا گویند و بکاف جیم  
 باری نیز گویند کبچ خرم و خرم و لا بر و لا بر و لا بر و لا بر  
 در آنک جیم است باری کاج کاج کاج کاج کاج کاج کاج کاج  
 که بسی قفا زنده کبچ بر آید و جامه بود کوج بابوچ  
 یعنی کوج و بلوچ مرکب و در هر دو واو باری در زدن  
 گویند و مجرد کوج احوال باشد و جمل و بیاده و در زدن  
 و در بعضی جیم باری گویند کالوج خود و گویند آنکه

خود باری یعنی کاف آنکه باری کالوج ویم اندام یعنی شرف  
 و جبر کبک بر دست و اندام باشد و در هر دو هفتاد است کالوج و احمق  
 بجهت خویشی ستا بود کبچ رحلت یعنی روان شده اند  
 مثل و خرامید و گویند یعنی جمل شوم کبچ خانه کوکل  
 و خانه خرم باشد که در هر دو سار و کوشه خانه و کالوج کالوج  
 ناند و بزه کالوج بر کالوج و کالوج باری باری باری  
 ششم در آنک خامت کبچ ترشی شیر مثل شیر که جغرافیا  
 باری کبچ و گویند کشک یعنی بینو کالوج کبچ است و در  
 فرهنگ نام غرقواس کالوج بدو کاف است کبچ از تخت  
 جوی باشد که در هر دو کتاب بران خند نیاز شیر رحلت گویند  
 کبچ این کوشه را بدان برسانند یعنی چیزی باشد  
 که صورت زنت و روش بکارند و کوشه کالوج که طفل باشند  
 برسانند یعنی کوشه و کبچ زنده و کوشه کوشه کوشه کوشه  
 و خانه باری و زنت است کوج باری و باری و باری است گویند  
 خانه و در آنک کبچ آشدن کالوج باری کل خستل کرده  
 باشد بجهت و در آنک دال است کبچ مرده  
 نشین از زهاد و رهبانان و راسدی است و فقه و سی



کعبه و حوائی کهندک دوم کزین بادشاه باشد یعنی نافه  
 کسیم و زر سلطان بود سپارند و او بخیر اند سپارند کبراد  
 حاکم کعبه و باره باره و کرا رده نیز گویند کبد کوشه آورایع  
 فریب کلونیک مرسله باشد از لوز و انجیر و کوزه و انجیر بون  
 مانده کونیک شنبه کافل شکاف کنند و بیکدیگر باشد سراندر  
 جمعه برز کز لوز با بود در مایه و از انجیر بیشتر بود کبد طبعی  
 کز و کجایی که از آب پیر شوار می کشند کلنل جینی باشد  
 یعنی سبیل بصل و حشم و رانک و رانک کسر توان و مراد  
 کبود کز می خورد است و رای باشد و گویند که مایه خورد  
 و در احدی است کز می باشد که بخور از آب و روغن کوان سبیل  
 که بران خال و میوه و جزی لوز برادر نکل از بازار باریجی  
 موصوفه کید یور کشا و از روغن و عصاره و مزاج گویند  
 زمین سراب یعنی کوی و آن زمین شوره است و جابا باقی  
 آب باشد و نه نبات و بعضی موهنکیان گویند کوی بکاف  
 و یا باریجی کبیر شنبه و سنک سر کنگره حصار یعنی جزا  
 و مشک و روغن و گویند التي بود روغن لوز و روغن و نامت  
 کنند مانند قناری باشد لیکن دیوارش از ان بر تو باشد

کتف  
 صفت

و نایز ارد چون نایز و بلبله و بعضی انرا بکاف باریجی گویند  
 و کتف و دو سی است کتف حنیف باشد کتف یور کز و دهقان  
 و یا بکاف و نایز در کشور را قلم یعنی رکی و غشی از زمین و لوز  
 هفت سیاه پسر کتف و هفت حصه زمین باشد از روغن مسکه و کونیک  
 خفاش کتف ها سیاه و بعضی بکاف باریجی گویند کتف کراغ  
 و بعضی بخت هر دو کاف گویند کوشوار انک در کوشی باشد  
 انک بخت و می در گویند کتف کراغ باریجی است افکنده و بعضی  
 کاف خنک است کبیر کاهلی و کبایه باشد کز باریجی  
 یعنی بیکار کتف کتف و غله و ان جزی است میوه و کافور  
 نیز گویند کتف کتف کتف است کتف و کتف کتف کتف  
 نام شهر است در ترکستان و کازغی گویند کتف و رخی است  
 که بر رختش مانند او را میوه و تخم باشد تا از میوه کتف  
 کتف کتف نام و لایه کتف کتف کتف کتف کتف کتف  
 و گویند در کوه بخت و رنم و رانک و است کتف کتف  
 کتف کتف و مر بخت یعنی انک بخت کتف کتف کتف کتف  
 آن باشد بخت کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف  
 کتف و کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف کتف



آب تیره که در دوی که در پانی گویند گران کوزه سوزنک و تب  
و لیکن آنجی که زمانه و وقت و لذت بیشتر باشد کیسز غلک کساور  
از این کوزه در طوب و شالط و بر او بار سی میزن گویند کانا زین  
طوبه و طبه کانا همان کانا است کیسز گیاهی است و در فرهنگ نام  
است کیسز بدو کانی یکسوره و یا اول یکسوره و یا اول باری است  
رستیم است رجا کس میز و ریختن بار و مثل و فریضه با صاف  
و علم است که دستها را از بر یا عجا بداند و یا دست و پا باشد کوز  
دو تا یعنی کنک و خفته کیسز بر ستار کوز بلی یا شد که دوی  
کنند و میگویند چهاردهم در آنکه در بار سی است کوز  
یعنی درخت هر چیز که کاز کلید بود یعنی احوال کوز خوجی  
یعنی ضد رامت چهاردهم در آنکه سی است کوز  
موی پیچیده و یک تن و جام و بعضی کافا مفهوم گویند و بعضی  
کافا باری است کالوس مردم هر یک بعضی صخره و مشهور  
و مشتمل کوز طبل لشکر ها و میکیاد دارند و معروف است  
و بر این نند از جهت حشمت و زکاف و ملکات را بود و زبان مانند  
لهز گویند این بدان کوز می زنند یعنی پول زنند و آنکه دو  
تا بر هم رسند یعنی فراموش کنند و بخل و دوش و یکدیگر

گویند

کابوس دیوشنبه کما سن کوز  
خوب چه از سفال چنانک خواهد از لیس  
کوز لیس کما سن است که بدان کوز بود  
خوار کوزی فرج عورت چهاردهم در آنکه  
کیسز دین و مذهب و این در آن شران از دوش  
و در آن کوز کیش میزن گویند کواش صفت و  
افق است و بعضی کافا باری میزن گویند کواش او  
بکافا باری و یا باری میزنند و کواش میزن گویند کواش  
بضم و فتح دال با غنچه و بعضی کسره ال کفته اند و بعضی بقی کافا  
گویند کوزش قلم و بعضی بکافا باری میزنند کلاش  
خاست بلندی کفره و عاری که بود هر بنا باشد یعنی جعد  
کفره کواش جا نوری است چون مار کوتاه و مت و بای  
دارد و سبک بود و بیشتر در و یا عجا با مشک و کرا که در آن  
او در زخم کاهاند که با پیش کوفش کراوش جرج و غلک  
یعنی کجی این بران دوش می کنند کوش چهاردهم  
روز از ماه چهاردهم در آنکه عین است کوع بخل  
چشم یعنی آب و عجا چشم که بخل بند کناع بضم کاف



با بر شمشیر یعنی بید و گویند کلاغ  
 طالع گویند کلاغ اوشه و آن لکای  
 افروود آمده بید و بتاری مشیت گویند  
 کلاغ اواز می کرد در کل جنبه بید  
 در کمال گویند کلاغ در جبهه  
 جنبه است از مرغاف و اصح نام هفت شوم  
 با هم کثرت سیم سوخته و بعضی کاف باری  
 شکاف به هم را نود هم روا که کاف است  
 میان قی یعنی قالی و بعضی کاف باری گویند کال  
 مرد و بعضی مایه و الق و تر و مرد و جبین کال خانه کبوتر  
 جای مرغ قالی که بید زنبیلی که ادیان در خانه  
 با در و در کبوتر اوز و بید بید کال کال است  
 کلنگ کار چشم یعنی احوال کول با و ایا و می تره است که  
 از خوردن ضحای می پتا ز می اید و انشای بعضی و می پتا ز  
 کول با و می کال و بعضی کاف باری گویند کلنگ  
 کرمی ظریف دار یعنی کال و کال حبان خرم و آن خانه است  
 که در خرم کال افرازد کلنگ غم خفوج یعنی کولنگ

کالاک چاندری است از مرغ سیاه و سیید و دراز  
 آب نشیند و دم بلبل اند مقدار فرشتگی است کرا  
 کوشک جزوه جری و در فرشتگان است کرا  
 و ببلول کستک جزو که و در فرشتگان است کست  
 جزو که منفی کالک سیوق یعنی سرکل و بعضی  
 گویند مردم چشم کالک بغل یعنی ابط و کاف مفهوم لغو  
 کولک با و باری و می نیز گویند کسیتک جنب نیز کرا  
 ایا و بعضی می کاف و کرا گویند و در فرشتگان غرق و اس  
 کسیتک کرا است کولک نان ریزه و بغل دال و نیز گویند کول  
 با و باری منک کرا و کرا ک افقاب و گویند نخر کیک  
 برنده است جوف فاخته سیند باشد و زلیا خوب دارد انش  
 می خورد و فاخته خوب دارد و گویند در ای الی در دره کوهیا  
 باشد کالک شد می و نشتر یعنی زخم نشتر و دند لک کالک  
 کز چشم یعنی کال کال یا یعنی قلم و تیر کنگ شنی که انرا  
 بتابد کالک مشک در چاندری است ای که مشک در دکلک  
 کله شتر کرا با جرات می کنند و بعضی بسید می گویند کیک  
 چاندری است خرد از جنس کرم می خورد و می پیمو گویند



بلک ایچ انجمن مارمن سازند و بعضی اخرین حرفی را  
دستکار و بینه و بسوی که بلاغت نرسیده باشد  
بل ترحم و بیاد او دل گویند که اگر آنکه استخوانی اندک  
دن گویند که ترک خلاصه کنند و شحم است  
بارد خور که نوک او کز باشد کار بچکل غبار باورند  
و کنگال بچکل شکم کوان لول باور باری بر  
در آن نوزدهم در آنکه باقی باری است کلنگ  
بلد بعضی متین و بعضی بکاف غری گویند که اگر در بعضی  
زنگ بار نه گویند که هفت بر جستن و بلقی کلان  
مستعد هاست کلر اک میاز مارک سوار بالا بقیای و در بعضی فرو هفت  
اخرین حرفی لام است ای کلال کا جال شاع بعضی الاق خاله از هر  
اوانی و بعضی بجم باری گویند که هر هفتم در آنکه لام است  
کولک دلق که چند وی الا که هندی گویند و بعضی کان فارسی  
گویند کیلک اورو و قیلک کجالی نقل هر مغربی که روغنش  
بر وزن ایک و این را آنجا ده نیز گویند و بعضی بجم باری گویند  
و هندی ای انرا که هندی کل مصر شده و ناموی بعضی  
کابل نام ولایتی است که در آن شکوفه بهر هفتم در آنکه

سیم است گوهر افزوده و غم و دلک و تنگ و رخ و رخ و سر و سر  
جوی و رویند گوهر زحمت و رنج و گمان و شتم و این قوس است  
بکان باری گویند که هر مراد گویند که امرای بعضی مراد دارند  
و جبار گویند که نام ای ناچار و این درون و هن نزدیک هفت  
یعنی تالو کت نام نیشه سیاه و خوش و طبر کز و رخی  
است که اسم او از کار ویند که کار داری است که بتاری جرج  
گویند و بعضی او را لطیف خوانند و بهر نوزدهم  
در آنکه نوزدهم است کیوان و حل کران هفتم فلت است که نوزدهم  
دانه و بقیه نوزدهم نیز گویند که کن غلم و ملکه هندی اوی گویند  
و کان دوم مخموم و یکس نیز گویند و بلقی هندی و کاف باری  
است و بعضی گویند که لاف بزرگ و بلند و افزون  
کشتن بلقیان که از آن خرافات کسان همدیگر و کرد و کرد  
طایفه اند که در محنت که مستون بسقون را تا از وحمت  
بعضی کیان و بعضی بود و محنت گویند که شوق کزف تاج از  
ویا یافته و جواهر نشانده و گویند تاجی که بر بار بود و گویند  
بسیار فراق است که هندی مانک گویند و در بعضی نسخ  
کاف باری است که کشکیین طهارت و ان داشت که از آن



و خور و بکشد و جدا از هوا و آبی بکشد و بزرگ کلان بشود و ضم  
 لام با غمزه انداختنی است که اگر درون در و کر بوسه ادا شود و بعضی  
 بکاف بر سر می و بعضی بر آرد و بگوید که این جوهره کار و کر بکشد  
 هاشم می گوید که کار ساز است و هوا و بارش می کشد و گفته اند  
 که با حق امتداد و حکم و گویند که اهستی و نری در کار و امتداد  
 کار و بعضی بکاف با رسی و خا مضموم گویند که آنرا آتش دان  
 و بکاف یا هین و بر روی که مرد با شکر که دارند و وقت خواب  
 و ماه و کاف و بکاف که اگر بکشد همان نیمه است که تا از وید در  
 کاف بکاف و بکاف و بکاف که اگر بکشد آنرا آب گویند و بکشد  
 طبع و بالایی که بکاف و بکاف که اگر بکشد آنرا آب گویند و بکشد  
 یا نیز آمده است و بکاف و بکاف که اگر بکشد آنرا آب گویند و بکشد  
 که بکاف و بکاف که اگر بکشد آنرا آب گویند و بکشد  
 حوض باخته و بکاف که اگر بکشد آنرا آب گویند و بکشد  
 و بکاف و بکاف که اگر بکشد آنرا آب گویند و بکشد  
 و نام مرئی است که آنرا بکشد و بکاف که اگر بکشد آنرا آب گویند و بکشد  
 مانند عرق و بعضی گویند که از درخت صنوبر منولد می شود و بکاف  
 و بکاف که اگر بکشد آنرا آب گویند و بکشد

عصاران

دفع که می خوانند و آنرا قطع رحم است که اگر بکشد و بکاف که اگر بکشد  
 میانی که بکاف و بکاف که اگر بکشد آنرا آب گویند و بکشد  
 خواب باشد که بکاف و بکاف که اگر بکشد آنرا آب گویند و بکشد  
 مرئی که بکاف و بکاف که اگر بکشد آنرا آب گویند و بکشد  
 غایتی که بکاف و بکاف که اگر بکشد آنرا آب گویند و بکشد  
 است که بکاف و بکاف که اگر بکشد آنرا آب گویند و بکشد  
 از بکاف و بکاف که اگر بکشد آنرا آب گویند و بکشد  
 است که بکاف و بکاف که اگر بکشد آنرا آب گویند و بکشد  
 ملک خواب که بکاف و بکاف که اگر بکشد آنرا آب گویند و بکشد  
 باضم مرئی که بکاف و بکاف که اگر بکشد آنرا آب گویند و بکشد  
 که بکاف و بکاف که اگر بکشد آنرا آب گویند و بکشد  
 و بکاف و بکاف که اگر بکشد آنرا آب گویند و بکشد  
 یعنی که بکاف و بکاف که اگر بکشد آنرا آب گویند و بکشد  
 و بکاف و بکاف که اگر بکشد آنرا آب گویند و بکشد  
 مصطکی و آنرا بکاف و بکاف که اگر بکشد آنرا آب گویند و بکشد  
 و بکاف و بکاف که اگر بکشد آنرا آب گویند و بکشد  
 است که بکاف و بکاف که اگر بکشد آنرا آب گویند و بکشد



و بر تان کله چاهد کویله با و او پرسی شکوفه کویله  
سوار کلا آب و موی کله و کویند که این دم کویله است که اسم  
کار بر کن و بخت کافی نیز کویند که غلظت نام کوهی است  
بجز اساز و نمایی یعنی زنجیری و شاهل بازی که انوار و صی  
بازی نیز کویند و بخت کافی نیز آمده است که تیره شلند  
شملت و بعضی شم را سکن و نامشعج کویند که تیره دام  
معصوم کجند بخت و بخت جیم غلظت و آب و انوار و صی است  
و در درختنامه است که بخت جیم باز هر و کویند که انوار  
نزد و است که کالده عاتق و کله افج در و دانه بود  
کویله و بعضی بکاف معصوم کویند غلظت بالیده و بعضی کویند  
که بالیده شست بالیده کویله غلظت و بخت و بخت بارسی  
نیز کویند کویله با و او پرسی بخت و بخت بکاف بکری  
و او بارسی کویند که کوه و انوار و بخت است که افج  
مربع و آب سیاه افج از و بارسی عکله یعنی سبز  
و از انوار و غلظت و انوار نیز بر نوه است و کویند که غلظت  
عکله است و بعضی بخت کافی کویند که غلظت و سکن و انوار  
کری است سنج و نقشبست و سیاه بر نوه است

کویله

کوش خیمه کوش خزل کویله کوش کویله کویله کویله  
است و بعضی هر و بخت و بخت کویند که بخت حیوان دم  
بریده و در بارسی است حیوان سراز چهار پای کویله و بخت  
دام و دام که در چهار پای باشد و بعضی بکاف بارسی کویند  
که کویله موی در دم شک کویله و بخت و بخت لام مرد و بخت  
که کویله احق و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
از بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
و بعضی بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
که کویله سراز و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
مربع و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
که کویله است و بعضی کویند که بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
که کویله قتل کویله کویله کویله کویله کویله کویله کویله

کوه



بعضی از صوبیک که بکلید آن نرود افتد تا در توان کشاد و یکی  
بر او صوبیک گویند که در ده دانه کلید نرود و گویند که این در دست  
تدریست و بعضی گویند که کلید آن که در ده دانه و بعضی فیه  
کافی گویند که اگر آید و به فرد و مطلب را نیز گویند و بجه بلف  
و بست که در ده دانه یعنی تا ای بر او و بعضی بکشین  
گویند که شش کلید دانه و در دست و بعضی بجه کافی فیه  
با گویند که در ده دانه که بتاری از آن ها گویند که آن در ده  
شبان یکسوی و یکسوی و بعضی بجه کافی گویند که در ده  
کلید و بعضی غلظت آن که در ده و یکی گویند که کلید در ده  
گویند که دانی و بعضی کافی یا رسمی گویند و یکسوی و یکسوی  
کسیلا اسانی و بعضی مشتک گویند و بعضی بجه کافی گویند  
کشته شد و در ده دانه بالان و یکسوی کافی نیز آمده است  
و بخوبی نیز گویند که نشان بر جواهر که بسته یا مشوره یعنی  
در میان که بر دوک رسیده باشد و یا متدبیه کرده دهند  
کتری گویند که کتبه شش هم که پیوره فرسند و بجه  
نرسد دهند که شش کار و تپاه و بر میان شود که کام  
خواست و نیز کام طعانی است که بتاری کاخ گویند

که

که شش فیه و در ده دانه یعنی بجه کلید از هم باز شده گفته  
تر قیده گویند که در ده دانه و بعضی مرغی است که در ده دانه نیز ششند که در ده  
بر او بار بی سیلاب کنده بود و زمین گوشه و یکسوی و یکسوی  
لوا که اهنگر آن است گویند که بیله معاون کا یسه امر کردن  
برای از و چشم کردن گویند که بجه ای است شری می گویند  
گویند که در ده دانه کافی سبک که در ده دانه که در ده دانه  
و غلظت بود که در ده دانه و بعضی مشتک گویند که در ده دانه  
برنده که کا غلظت گویند که شش و دو گونه از آن آید که شش  
اوند و در ده دانه گویند که یعنی صفت کرنگه جونی است  
که بدان جام را گویند که در ده دانه خوب زبرد و یکسوی شش  
جای بر آن کلید خانه و گوشه که در ده دانه و یکسوی گویند  
کشته شش کلمه زنی باشد که یکسوی گویند که در ده دانه  
گویند که شش ازین و بر اهنگر که در ده دانه یعنی کشته شد که در ده دانه  
کیش یعنی تر دانه که تر کش نیز گویند که در ده دانه و آج  
دانه در وجود کشته جانوری است که در چهار بابی افتد  
هندوی از این چهری گویند که کلید غلظت و در ده دانه و در ده دانه  
گویند که در ده دانه بود که در ده دانه و در ده دانه و در ده دانه

۹۲



برون کراسته معصوم چای کشته دارویی است که بتاری  
شکجه گویند و بعضی گویند نوعی از سماروخ است که بچ  
و گویند کشته میوه است که واژه بنیاد کبشتره چیزی  
نادرست و قوی زبانی را نیز گویند گسیکه گونه از علل بارویی  
است بعضی مصطلکی که چند ویدی زاوله گویند که آنکه التیول  
گند و الله کنک نوبه کا سلیکنه مرغی است سبز که آنکه سرکه  
سبز که گویند و بشین میگویند گشلیکنه نافی باشد  
که از جود و کندم و با قلی دلیده کرده گویند و به مع کوب  
کوره مارا زور کاله که و سبکی کله که قورصه نایاب  
گشینه گشتره کینه مکرر کالفته اشفته کانه آنکه کسی  
بالستی سوری و بلند می کند و باید بگر کوشند گویند که آنکه  
کند گشتره سرف دیوار و منظرها و کوشکها و هر چه احصار  
به صورت دوم در آنک یا است گشتری زار و آن زیجانی  
است که گشتری کران خراسان در گشتری بندد آنرا از ناری گویند  
در عرف امشانی و ترانک ترسایانی دارند که آری حجام  
و یکای بارسی مکرر گویند که فوری اقوان یعنی کل اچیل  
نعل گشتری بادشاه جبار را که از هم بادشاهان او بزرگ

بود ستاننده حراج هفت کشور گشتری بوق که خند و  
بهر گویند گشتری بوزنه و گویند بوزنه روی سیاه کیانی  
جباری و کیانی نسبت بوزنه و زار و طله گویند هفت  
که در اغاز آنکه کا فدا ناری است به صورت نخست در آنک الف  
است که در اجروح کردن گویند نونا هذف کرده از جوج  
گویند گویند گشتری که در آنک و باب که با دستان و خطوط را  
گویند و نیز با ف و بیاضه معلوم باشد و در بارسی کلاه را  
گویند که سیاه و بکار بارسی جام باشد که ز نایاب زین  
را گویند یعنی سبکی باب که نایاب سبزه است چون سبزه  
و بیاض و گویند که سبزه که در بارسی جام باشد که در آنک  
ب است که در ادب طعانی است که در بارسی سبزه مدین بهر  
میوم در آنک یا است گشتری وای و زشتی و بعضی دیگر  
گشتری که در سبب یکای سبزی و شین میگویند و کسیر یا اقتاده  
است گشتری خرمه بهر و چهارم در آنک سیم  
که در سبب یعنی اید و گویند که سبب بهر یعنی سبب  
بهر و سبب در آنک است گشتری دیلر و سبب و سبب  
بهر و سبب در آنک دال است که گویند که گویند زان  
از اخیر و جو سارند گشتری معلوم گشتری که هر دو از







نیز گویند باری کافری است چهره دوازدهم در آنک  
غایت است که بیخ گریز چهره سیزدهم در آنک نام است  
کسرا یا پیچوده و دروغ و غیر معلوم کسری و سیم معوضه  
آنک با کمال کار دید و اند چهره چهاردهم در آنک  
کافری است که چشمت غری است که چشمت غری است که چشمت غری است  
کلنگ کوچ خرمی با آن گویک باری می داده هنوز که  
کلشال بازوی در چهره پانزدهم در آنک کاف باری  
است لنگ نام شهری است گویند بیت المقدس را گویند  
شرفی الله ایل و نام رودی در هند و نام بخار و نام بکرستان  
و آن تو شکی است که یکا و سن ساخت و بعضی بخار و غیر  
گویند پند و معنی است طرف هند و ستان و دیگر شهر  
ایست و چهری است که بیست و نوا یله کند ایوب و زبان  
نوارد که بیست و نوا یله کند ایوب و زبان  
در آنک لام است کوبال با و باری کون  
و فردوسی گویند تخت اهنین و جوین باشد  
هفدهم در آنک لام باری است لسیل دفع کن گول  
احمق کال علم ایست که چندوی آنرا لنگی گویند  
چهره هجدهم در آنک هم است گومر کاهی است

شل آهید خوبوی است و گویند که آن کلاه تکی است که در آب  
شد باری کار نک و نشی بوی باشد با و باری نیز گویند  
و بلخی گومر آمد است گشمر در ختی است که تازی میس  
گویند چهره نوزدهم در آنک نون است که با این جهان  
کریزان عرش و آن باریان گویند نزدیک معر اسمان است  
کردگان جور گوت صفت و شکران نوا و این زبان  
بیست و آن است و یکاف عزیزی نیز گویند که باریان کردن  
چاره شدن کوزف شکاری است شاخ بسیار و دراز هند  
امرا جهنکیار گویند و در رودی است کا و کی گوان  
مبارزان گردون جرخ گشن بسیار و ابنوه کلشن  
اتول باشد که در حمام نجاست معوزیند چهره بیستم در آنک  
واو است گول خفاک و جملوان و مبارز کلو و بزک زبان  
شیرازیان است گیلو جملوان و نام مردی جملوانی  
گیسو موی نافه چهره بیست یکم در آنک کاهی است  
گروه دل بلند را گویند و گویند که که جوی لیر کباره  
می کند و بیرون می آید کافه برای عزیزی و باری لیر  
صیاد از شاخها رخت و کاه سازد و پس از نشیند  
و نام اندازد و غرض آن دارد که مرغان او را نه بینند



وگویند که زه نوعی دام صیاد است و گویند که افتاب خانه  
صید کا هم صیاد است از آنکه در پس او صیاد بهمان شد کج  
صید کنند و نیز کاره جای و صومعه بر سر کوه و نشست  
جوبین باشد و بعضی بکاف عزیزی گویند و بعضی فروهنگی  
گویند کاره برای بارسی جای باشد و باقی بر سر آ  
گاه جای و وقت و تحت آرامش و گرمی زاین گزیده  
کیاهی است که سر یعنی آنکه بر که یا تحت سقف خند  
کله موی کلاله موی کهور است که انجا بجان  
خود را غلط اند گزیده غلوه کل و جزدان کله رسم  
گرفته سر زبر کیاهی است خونی موی گوله غلوه بزرگ  
منگین که برای منجیق سازند کوزه و توانا به کاله  
غلوه بنه کوزه طعمای است که زلا نانا سبزی و قوس  
گومه آنکه از جزدان باران و سایه از کاه بندند و  
تقی و خنوبه که از جبت بنه سازند کاه نام اهنگری که در  
سایه آن بود و بر خاک مارا خدوچ کرده گوید جانور معروف  
و نیز کیاهی است که بخورند کوساله کا و بجه بر و سیت  
دوم و آنکه یا است کیستی روز کا بهمان یعنی دنیا کشتی  
زفتار و تار و خرامش و بنان رفتار گزینی کل تو و خکل

و بعضی بکاف عزیزی و کسر نو گویند که برای عزیزی و جوب بزرگ  
کیاهی نام طایفه از کاه است مشتمل بر کشت کیاهی  
است معروف که کسب نیز گویند و بنا بر می دهند که برای تب دهند  
کسریه نام کردی بومی جلودانی گونه هر چه که در آغاز  
اندام است به سر خسته و رانک الف است لحنا کشی و گویند  
نور موزه لکا مخشیا سياه و کلاه سرخ یا لای دانه است  
نامد کج در به سر و دم در آنک با است کبلا ب معزم که عزیزی  
خوانند و کیاهی است که عشقه گویند هر اسبیه نام بادشاه پیر کشتاب  
جسم و سیوم در آنک نام است لیست غلاره که از جنس او نیست  
لخت عودی که بران جربا کنند یعنی گزیده و لخت کردن و جرم  
موزه و کشت لست و طایفه کندان و باره گویند لست یعنی باره  
باره و لست نیز گویند و لخت یعنی عود زدن لهفت لعبت و نیز  
که آن صورتها از جام کشند هندوی انرا گدی گویند لوت نام  
طعمای به سر چهارم و رانک جیم است لجه بیرون روی  
جود یعنی ورخ و زنج و مرد و دست بیکار طنج یعنی و نه نام سار  
کار یعنی چیزی است سار کا زرا ن تعلق دارد لجه کند باشد  
که بوشند لجه بیرون کشیدن لجه مکنون قاف و زشت







و در او بوی نرگس گویند و نیز زمره او باشد لاله همانند است که بدانند  
 چهره را رنگ کنند و کاسه لشک باره باره لیک ضعیف  
 لشک نام مردی که سقا بود بهر چهار دم و رنگ کافا بار  
 است لک بند و رنج و لک لکک بر نه معروف است بهر  
 با نر دم در آنک نام است لکک اگر در تله می شود و گویند بهر  
 کافا در دم و رنگ کوفه است لیان شامش و فروغ و هنده بود  
 که از پس یکدیگر می رفتن لکن مثل طبعی بر روی است و می کند  
 و نیز در من بلند از سیم و با آن نور و جز آن و طست و صمغ او صوم  
 باشد لاله ف جعفری است از معجزات عطاریات باشند و لیان  
 سناه و خورشید می گویند آن صبر علی است جیش از غیر  
 گویند لاله شکی است لشک لختان لختان بختان و خزان  
 که هندی این نوا کعبان گویند لو هین پنج بدان دانه شب کنند  
 لکات سومی باشد و در زمین و در صوم اند لاله ف نام شهر  
 است نزد یک غریب بهر هندی در آنک معا است  
 لنبه سوزم فرس لوبه غله کوفته لکانه عصب و رنج  
 کوفه سیدان کز زمین گشته لکجه دریده و باره  
 شد و کینه لکجه چیزی از بالاسریا دم زلف به میخند و

چینی

بوش

بوش را از امل و رنگ لنبه گویند لک با نر کوفه و جالیوسی و بوش  
 و چیزی است که با نر دم به میخند یعنی لاله کافا و بیک و هشتم  
 شعله است و رنگ آن لوبه جرب و شیرین و فریش و فروغ  
 و فودنی کوفه و بعضی بر او باری گویند و بلخی حقیق میده است  
 لاله کلیم است و در کوهسار چون خورشید سرخ لعلی را است لاله  
 کافا است که از جند و با آنرا می گویند لاله ف جعفری است که لاله  
 با لاله و بید و فروغ آنک وجه شود لوبه طعانی است معروف لنبه  
 و هانه ابی را گویند بهر هندی در آنک است لک لک لک  
 و خیش و لوبه باران که در کوهسار و آن شود و آب سیر که با کل بخت  
 باشد هندی از اجاس گویند و بهام چینی از ابرو می کشد و رنگ  
 لاله ای حیا می خوانی که در وقتا در صوم فیه را باشد لوبه کافا  
 بقی جزم بود و باری لوبه لوبه لوبه لوبه لوبه لوبه لوبه  
 کرد با نر کوفه کوفه کوفه کوفه کوفه کوفه کوفه  
 طشت و لک الفیه است و لوبه کوفه کوفه کوفه کوفه کوفه  
 و لاله سیدان کز زمین گشته لکجه دریده و باره  
 شد و کینه لکجه چیزی از بالاسریا دم زلف به میخند و  
 کلیم است که با نر دم به میخند یعنی لاله کافا و بیک و هشتم



چنانکه گوید از راسی بگذرد ایجا ی دیگر فلا انرا ملک یعنی مکنش  
 بهر سیدم در آنکه استعلت جغزات و گویند که جغز  
 بدانند شود و گویند سو جغزات است شود و گویند عکس  
 نام است گویند معیت شکل که زیر زمین که عقیق و می شود که در دست  
 و بعضی باین معنی گویند عقیق اسیر و بر دست بهر سیدم  
 در آنکه جم است مشی مکنی که گویند نشیند تبا که بدیمیم  
 نیز گویند صبح محل انبیین و گویند زینور و ریوند و اندازوی  
 است بهر سیدم در آنکه جم بار می است صبح دیوندون کباب  
 است سستی آرد و فعال گویند گویند که در و جویان  
 یعنی خطف و بلعی جم عری است بهر سیدم در آنکه نقاش  
 صبح زینور و لکامی که بر سواپ سر کس کنند و گویند که لکامی  
 است مشکین که اسباب و استرانی فری را کنند صبح مرد  
 و منافق و سیم صبح مشک و راضی بهر سیدم در آنکه  
 دال است که در اد افتاب در اسد و هشتم روز از ماه حسن  
 خداوند چیزی که با او مرکب شود چنانکه دولتند و حاجتند  
 مویله افشند و دینی دار و حاکم صبح میورد بول خانه و عزت  
 گاه و مهمانی و در فردوسی است مهمان خانه مستعمل حاجتند

و غلر

و غلر مایل غلر مانند ملک ششم روز از ماه بهر سیدم در آنکه  
 راست بهر سیدم افتاب و افتاب و در سیزده و انرا محراب گویند  
 و شفق و غلر و شکل سرخ و شاتر دهم روز از ماه صحران  
 و گویند که در هشتاد که ششم را گویند غلر و غلر و غلر و غلر  
 شهر است نزدیک خات مرغل از ایجا که سیزده رتبه باشد  
 چهار جوی که در مینی شتر کنند و بر و ریحان بر بندند  
 یعنی سینی بند شتر و خور خور ابان مستار و در وی است که انرا  
 مرو نیز گویند ما در آن روز بهر سیدم در آنکه را  
 صحران زمین راند و کست و ابادان صحران صحران آدمی و  
 یعنی کون ما ز شکاف که درون چیزی افتد از خوب  
 در و غلر و مانند آن صحران صحران بود که درون صحران  
 حکم کنند تا چون ربا بزنند اسباب بود و غلر و روان  
 شود و این معنی نیز گویند همیشه اسباب بهمانی گویند  
 نیز باز یاد اند و غلر و غلر است که بتاری طلم و غلر  
 که گویند صحران کیا هی است که بتاری براق الفخوا  
 بهر سیدم در آنکه را و بار می است مشر تار سحر را گویند  
 یعنی آنکه هوا را یک کند و مزه چشم و از اتباع کسرت  
 گویند که مشر آنکه هوا را کسرت کرد مشر مشر خور کس

مهمانی







کبابی است که اطبا کار بندند و آن بعضی مور و زرد و آلوده و بعضی  
سبید و ام را گویند مایه فی نام علی است مایه مان و بکدر یعنی  
بکد استن اسباب و رخس و توابع و درین معنی این کلمه را با فاعله استعمال  
کنند و خانه و آن گویند جگر و زهر در آنک و او است مایه شو  
تکلیف و کبابه ماز و جو بکی که در میان نیست بود و جو بکی که بدان  
نیست مایه دهند و نام و لایه و بی است که بدان جگر را رنگ کنند  
مینو کشت مایه گو از سازه های گشت که تازی از اقلیم  
گویند و چند و میال گویند و کبابی که گوشت بر سر شاخ نبات  
و آن رویت شکونه جگر و نیم در آنکها است مایه و زنبور  
بشمیم نیز گویند و خنجر خنجر یعنی خنجره از زینت صلا و از بازو  
باری گوشت اندرون طلق اوخته گوشت کام و دهان گویند که خنجر  
باشی و یکسیم نیز گویند مایه و خنجر نیز گویند و خنجره  
خراند و بعضی مرز و رادوم گویند و خنجره طوطی شکره یعنی خنجر  
شکره میله و شکره نام و مرد کانی و نود اری جیان جو جو نیز  
که از ارباب تازی و اسطالع گویند و مایه کل و مایه کل و مایه کل  
لشکران و زرگران که بدان انگشته بردارند و میسند و می  
گویند مایه شو و لایه و میمان که بر روی ریشده باشند و مانند  
بیضه کرده و میگویند و نام باز می و دیگر هر چه که بچم

الحسين

[illegible]



بار چي نام نقاشی که در روم است و بود و در بعضی نسخ نقاشی  
 نسبت بود باشد ما نویی اید گویند از شکل با نویی اید گویند  
 از شکل با نویی و آنک کتاب نقاشی است که باقی ساخته است  
 موزدانی آنک در شراب نوبت خدیش بدوستی ایشا رنگدیشی  
 کیلی است که انرا بتاریخی عالم گویند موزی یا و در لغت  
 است که از رنگ بتاریخی بر روم گویند و آن است بارس است  
 و ترک خلی و بعضی گویند است خند و بی با گویند خند  
 داروی است لبکام گویند که در غار از آن  
 است بعضی گویند در آنک انداخته اندیا حال و در لغت  
 بول برد و ماور و بر رنگ قدر چندی تا شش ماه از آنک روز  
 هنوز هیچ خورد باشد لغو تا از حب کران نوا نام برده  
 و سرود و نواختن یعنی نوا یا خنیا کران و بسیار یعنی اسباب  
 سیاه و نام مغل و آنک کسی را در بستی بگویند از آنک گویند  
 فلان نواست یعنی نوا و آنست ناخدا که بتاریخی انرا نویی گویند  
 به سرود و در آنک با است نای خالص و دیگر آنک در  
 نای و نوش نای و کو که در بستی است از فرعی افتد و بتاریخی  
 مشکل را گویند یعنی دندان بست که بخند و بی کو بخند گویند  
 نهید با ترسی و هیبت و کرای نشیب بست و فر و خرن

به سرود و در آنک با است نشان نقشانک یعنی لاجا  
 کوفه نشسته خودی اخو است ان باشد که بهایا کوفه باشد  
 به سرود و در آنک جیم است نشانک نیک بود که با نیک  
 یک رنگ تا بدو ناخن گیرند و گویند بکسر نون هم که بخند و بی  
 گویند به سرود و در آنک جیم با سی است فحج یعنی  
 نویی نونج لباب و آن کلاه است که بر درخت میخورد  
 چیزی از وی بر نیک سر و آن شود و خاصیتش است که  
 جوی بر درخت اندر میخورد و خشت را شکل کند ابسی خورد  
 رطوبت و تازگی بر د و بوی که شش زرد کند و انرا پیچ  
 نیز گویند و بتاریخی عشق و لباب گویند و بلخی نون  
 بکسر و با بار سی است نشیب حریز و با فقه به سر  
 نشیب در آنک ها است نشیب و بر سی و خالی و گویند  
 فحج جیم است و در آنک سی است تار و سیان را نیز گویند  
 و گویند نیز خ زلیو باشد با فحج نام سلاخی است  
 به سرود و در آنک دال است تا هیکل زهوه که از سیار  
 شکل است نونج تندرخت و نام بان سی است سرود که  
 بخند و بی جو بر گویند تا و که که نیست شکل گیر

نقش

نقش



ناورد کارزار و نور دینار تویند نال  
 و خیر کیر و نام مقامی نبرد یعنی کارزار نون نال و بار خیر  
 عکین و ضد بلند یعنی نشیب نهار رسم و بنیاد و تن  
 نور در خوردنه و بیده و نورتن و پیچیدن نوانک  
 یعنی نون نالیده و کاهی باشد نهار یک پیشه و نیز نوار  
 می گویند نول کاهی دادنا و وعده عظیم و بیکران نوار  
 کشته باشد نوار نام مهر است نشانی با باد بادی  
 سرود نوار اصل دخم و نسبت به شش هشت در انگ  
 راست شش سیاه کلاه گاه و بعضی بدو مفتخ گویند  
 چهار بسیار و ناله انداز و عجب و عظیم کاری باشد  
 نالوار نوار نشتا یعنی کریمه از افاز روز چهار  
 کاهش و کداحت و کداحت نشتا نیز گویند نوار نقیض  
 نوار شکاری و مکار کشته و شکار گاه نوار نوار  
 نوار نوار است که در آب بود و انبا بر مت نیز گویند  
 هندوی گویند نوار نوار در مردم یعنی کیر چنانک  
 منورید گویند نوار نوار خود را وقف کردم  
 علی صیانتکم یا ایها الناس نوار نوار رومی که چون بنار

چهار ربای یعنی بدان بداند نشنود بدانک رنگ گنایند  
 نوار جاگو نام فردی از پادشاهان چهارم در انگ راست  
 چهار گویند یا کیر و کله بود و گویند گویند نوار که بکند و  
 بول گویند و مقتدر یعنی استغاره این به پیش رو از بکند و بعضی کیر  
 نوار گویند کیر با نوار و کیر نوار نوار نوار  
 و نوار بود نیاز حاجت و احتیاج و دوست و قط و این را نواران  
 نیز گویند نوار خوب چیزی بالکزه و جایک و نوار و نوار  
 با نوار کشش نوار نوار نوار نوار نوار نوار نوار  
 است نوار نام و نوار است معروف و گویند نوار نوار و نوار  
 نوار عربی است نوار نوار است معروف و نوار نوار نوار  
 سده است و نوار و نوار نوار نوار نوار نوار نوار  
 و نوار نوار است و بعضی و نوار نوار است و نوار نوار نوار  
 و نوار نوار نوار نوار نوار نوار نوار نوار نوار  
 و نوار نوار است چهار نوار نوار نوار نوار نوار  
 نوار نوار نوار نوار نوار نوار نوار نوار نوار  
 نوار نوار نوار نوار نوار نوار نوار نوار نوار  
 نسبت کنند نوار نوار نوار نوار نوار نوار نوار



چو می گوییدم بهر دو از هم در آنکس است نشسته  
 کلاه بپایش زاری کردن دعا و اندیش کردن نامش  
 از جهان چیزی ندیده نوش تریاک یعنی باز هر آب حیا  
 و شیرین و لذیذ نبوشن بکسر و خم خون کردن معنی بکوشش  
 سر زش بهر سیر هم در آنکس غایب است فطاع بپایه بزرگ  
 که بدان شراب خوردند یعنی فصلی غیر یعنی بپایه غلبه بهر  
 چهاردهم در آنکس است نوبی با دل صلا که بگوید افتد که از  
 کوه باز بر آید نکافی موزه دست یعنی دستواره خیره داران که  
 بر دست می پوشند نیاف حیا به هر چیزی بهر با نهم  
 در آنکس است فسل چیزی است از کتاب اخبار اکبران و گویند  
 که آن نام کتابی است ایشانرا و آنرا سوره سوره و جزا و جزا  
 خوانند و خط اینست معروفی بتاری علی من خوانند و بعضی اول  
 را بضم نون نیز گویند نغول اگر کسی بکوشش شود و گویند  
 که از هر چه اکبران مذهبی است فسل درخت باد که در آن درخت  
 بود و در فسل نام است فسل بضم نون درختی است معروف  
 فسل چیزی است سرخ مانند مرغان یعنی بسک فسل است بکمال شکم  
 فسل کفوف دار و بعضی فسل نام است فسل کفوف دار  
 و بعضی بسین مصلح می گویند فسل مشک با کافور و مشک

و بعضی بسین مصلح می گویند فسل مشک با کافور و مشک

و بعضی بسین مصلح می گویند فسل مشک با کافور و مشک

بکمال سوخته و صاحب که لفظ ناک در اخلا و اید جفا نیکو شمناک  
 و ناک نیک ادب که و دان هلیل یعنی شملت مشک کوشش  
 ناولک در تیر خورد و بپوشند نوبی مر قلم و بیخ و سنان و تیر و هم  
 سلاح نخال ابله بود و کوه و بپوشد زاده و گویند بهر  
 ایندهم در آنکس است نوبی با دل صلا که بگوید افتد که از  
 کوه باز بر آید نکافی موزه دست یعنی دستواره خیره داران که  
 بر دست می پوشند نیاف حیا به هر چیزی بهر با نهم  
 در آنکس است فسل چیزی است از کتاب اخبار اکبران و گویند  
 که آن نام کتابی است ایشانرا و آنرا سوره سوره و جزا و جزا  
 خوانند و خط اینست معروفی بتاری علی من خوانند و بعضی اول  
 را بضم نون نیز گویند نغول اگر کسی بکوشش شود و گویند  
 که از هر چه اکبران مذهبی است فسل درخت باد که در آن درخت  
 بود و در فسل نام است فسل بضم نون درختی است معروف  
 فسل چیزی است سرخ مانند مرغان یعنی بسک فسل است بکمال شکم  
 فسل کفوف دار و بعضی فسل نام است فسل کفوف دار  
 و بعضی بسین مصلح می گویند فسل مشک با کافور و مشک



نشان ام با است که از تاب و رمل باشد یعنی بسا که نشین جای  
 و اشیا مرغ بهر روز و هم در آنک داد است نو و خوات و جزو  
 و نویز گویند شیر و ثور یعنی توانایی و زور گویند فیروز یعنی  
 مرد با زور و نیرو و دلیر نشو نام مردی نشو لش و بخشان  
 یعنی آنک هر چه بر و خند و بخت و نماید و بعضی بر او بار سی گویند  
 و بعضی بکس زبون و مینم که گویند بنفشه و شمشیر که بدان رکازند  
 بهر سیم در آنک ها است و نشو قوس اند غر و جل که نادانان کان  
 رستم گویند و بعضی بر او غوی گویند ناوه جو بکی که در رشت است  
 و آدی بود و آن چیز که در آن می کشند یعنی تغار و نام قیامی و جبار و  
 گشتن زبان نیا بود یان و برج فیروز بنامه یعنی فرزند را فرزند و  
 اصطلاح شیر از جانب دضر بود و بنامه از طرف بر بود ثور و فرزند  
 عزیز نشو الة اصل یعنی صرنا و خالص نیروا الش و نو و وضو  
 که نشو بنامه است و نشو توانست خست جنت زده یعنی که نشو  
 و بعضی بنامه گویند و نشوین معجزه که گفت آنک بنامه مرد مبارک  
 و مردان بنامه که نشو دانه بنامه برد بسخن و کریستن و کلو و در  
 فرهنگ نام است نو بنامه فریاد و گریه بگو باشد بنامه نیت را  
 گویند زیادت ها است ثور و سخت و درشت کردن کشت و کشت  
 شوره و نره بنامه بر هم گویند جمع ترک است ایک بنامه با زار

بهر گوشت و شراب و بعضی کاف بار می گویند ناوه و بازان ثور و  
 بنامه سیراف و در اصل است ثور و قبایل چهاره کاره صیاد یعنی  
 کشتن گاه بود صیادان از بهر نی و اند و بنامه باشند بنامه  
 کلامی و متور و بنامه و نره ثور نیز گویند نمونه آبکار و باز ثور  
 و بنامه بنامه کور سخت آنک بنامه را جو زعفر گویند نو و جبه  
 سیراب نامک کتاب و بنامه نشو و شمشیر جنگ آورد و بنامه  
 و زشت و بعضی بنامه بنامه بنامه بنامه بنامه بنامه بنامه  
 بنامه بنامه الة بنامه بنامه و بنامه بنامه بنامه بنامه بنامه  
 یعنی نشاخته نشو و نشو که نشو زرد کنند نو بنامه  
 آنک کلی در سختی و بنامه بنامه بنامه بنامه بنامه بنامه  
 ساز جولاهان است نو بنامه بنامه بنامه بنامه بنامه بنامه  
 بنامه بنامه و بنامه بنامه بنامه بنامه بنامه بنامه بنامه  
 یک کلین که کرد و بنامه بنامه بنامه بنامه بنامه بنامه  
 بنامه بنامه و آنک نام است نو بنامه بنامه بنامه بنامه بنامه  
 قران و نو بنامه بنامه بنامه بنامه بنامه بنامه بنامه بنامه  
 نامور و نو بنامه بنامه بنامه بنامه بنامه بنامه بنامه بنامه  
 بادشا که گویند بنامه بنامه بنامه بنامه بنامه بنامه بنامه



است به سر نخست در آنک الف است و الا بر دست و بزرگ  
 بجاه و بلند یعنی بغداد و مرتبه جاه ایست ابریشم که انرا والا  
 گویند و نیز نقصان یعنی کم باشد و را او را که می  
 شمر حذف گرداند و واضح و شفاستایش خدای عز  
 وجل به سر دوم در آنک الا است و ریس کثر یعنی بر فو  
 به سر سوم در آنک است و زشت برهنه یعنی عی از  
 پوشش و زشت بزرگ و آنکه گاهی است چار و نخست  
 چهارم روز از فردا به سر چهارم در آنک جم است  
 و پنج میل و گویند و پنج گاهی است در آب و دیه و  
 سکویند بزرگ را گویند و آن گاهی است بزرگ او زرد  
 و این بزرگ هر جا که افتد با بزرگ و از آن سوی روی کند  
 و این پنج چیزی که بر آنکور می اندازند گاهی که آنکور زرد  
 باشد و گویند گاهی آنکور و بخشن و بعضی پنج باری می  
 به سر پنجم در آنک جم باری است و پنج در روی است  
 که انرا هند و می پنج گویند و پنج برنده ایست افواج  
 خود تری یعنی پنج گویند که جز پنج است بتاریخ سالی می  
 گویند و آن پنج و آنک دختران و پسران او و آنک و در آن

ورغست

بازی

بازی کنند که هند و می انرا پنجم گویند و پنج زشت و پنج زشت  
 و پنج برنده معروف خیزد که انرا هند و می بشیر و لاوه گویند و بتاریخ  
 سالی گویند به سر ششم در آنک دال است و الا دال و کل  
 یعنی غارت کل و ستار و ظیفه و راستا دیر گویند و یک  
 بیلا و بزرگ و بسیار و هوید ازین گرفته اند و بیلا و هوید  
 و ستار بسیار و بعضی بغه و او گویند و یک شکر و زشت  
 به سر هفتم در آنک راست و آنکس بویستین روز و خوش  
 به غام خدای تعالی و زیر در جواب بتاریخ دستور را گویند  
 یعنی آنک در ملک و مملکت کنند و از این به سر  
 هشتم در آنک زشت و زرد و زنده و لب آب ما و از آن به سر  
 نهم در آنک سینه است و بر سر بند و زشت و بجا می بعضی پنج بدو  
 گویند و قیس همانا و برنده ایست به سر دهم در آنک  
 مین است و غیش بسیار و از زده و بلخی و او شتو و با  
 باری و بعضی بیاعز می گویند و این لفظ بر مال و بیشه  
 و هم و چیزهایی که ناجیش بود توان گفت و جانوران  
 استعمال کردن شاید و قش مانند و دنیا و متا و  
 به سر یازدهم در آنک غین است و مرغ بنداب و بودا







گویند و بعضی بیامری گویند و یک جاره جت و زده  
 بدج و له خشم و بعضی بشند بدلام گویند ویره  
 رخت مریه و زوایه غره یعنی حج و خشنه مرغی بید  
 وقت چهار دریاها نشیک و کولک استوب یعنی فتنه  
 و غوغا و شمر ملکی است سبز که نرکان ابرو بدان کشند  
 و نسمة عارض خانه و آیه با محتاج یعنی بایسته  
 بهر هژدهم درانک یا است و سنی ابداع و بعضی بفع  
 و او گویند و بفع و کسر سنی نیز گویند کونند بپسید  
 که در راغانان هاست بهر رخت و درانک العانت  
 هنر ساخت زین و او از دکان و این هر گویند  
 هو بل اشکارا و روشن بجایت هجا ملامت هانا  
 بداری و مانند بهر دوم درانک تا است هنگفت  
 جام شفت و بعضی بفع ها گویند بهر سیوم درانک  
 جم است هج بضم و مع هاست کرد بجه علم و نیزه  
 یعنی نصب نیزه و علم و مانند آن هج کرده و اگر چیزی بر  
 زمین افکند زامت و بر زمین راست افتد گویند هج کرده  
 بهر و چهارم درانک خا است هجیل خا این نیک  
 ختلی که شد بود بهر پنجم درانک دال است هجر هجر

مژری

شتر و سیدار فلک هور مزد همان هور بود است هکنار  
 تنری هیر پل خادم اشتر که و تا ضا کران یعنی مهاجر  
 هیل مال که بدان گشت هواره کنند و بعضی بدال هج  
 و بعضی بزاد بارسی گویند بهر پنجم درانک راست هور  
 افتاب هیر اشتر هیل و کر با و آن نام دارد یعنی است  
 هور بر بار بارسی بیک و بدخ هور زانت یعنی قیم پنجم  
 هانر گویند و بلفق دال هج و او بارسی است هیلر این  
 سیاه بود که سوزی زین هجیر نام مردی هجیر را گویند  
 کسی باشد که راه نکند و بر او راه می رود هر بر دل  
 بهر ششم درانک راست هور من شتر یا فلک هیر  
 هجنت هیلر آلف و زیاده بهر هفتم درانک  
 بارسی است هانر حیران و نور مانده و در مانده بهر  
 غم درانک سینی است هور اشقی هوش حلال و آن بهلوی  
 است و خرد یعنی غلک و بر یک گویند هور خرد یعنی خور  
 و هوش و هشی و خور و هم گویند هشت و بیش پنجم روز  
 از فرد درانک بهر دوم درانک تا است هف هجری  
 یعنی کار کا با فنده و غر قواس گویند هف جوی هست

هله و رم

هشت و شش  
 هشت و شش  
 هشت و شش



که در باغی بر هام زلفه دهند و یا هاخا گویند چهاردهم  
 در آنک کاف است هویال تارک سر و بعضی بیایا کوبند هویال  
 ابله و کانا و نادانی که اسان فریفته شود هویال کم سرون بازی  
 و آن بازی هویال است هسل بدو تخت غذا نشان که اند  
 دهند و یی هویال گویند و بعضی بکس ها گویند و بکون مین نیز آوره  
 است هویال شتر چو چنانک بده گویند هویال که دم بالا زدن  
 هویال دوازدهم در آنک کاف با رسی است هویال زیر ک  
 و نر کام و قدم و سیاه هویال مثل نام بادشاهی است از باستانیان  
 چهاردهم در آنک لام است هویال ارام و قزو هویال  
 ابله و هویال کل چته یعنی بیکر هویال و بخانه تو سالیان  
 و چهاردهم هویال چهاردهم در آنک یم است هویال و م نام  
 شهر یا هویال کام وقت هویال و تو م نیم اسطول و بعضی بضم  
 ها نیز گویند چهاردهم در آنک نون است هویال  
 دشت و زمینی هویال و گویند زمینی سخت ز باران قبول نکند  
 هویال شتر و گویند شتر هازه یعنی تند که بسیار رود و هویال  
 سانی گویند هویال نعیب و فاصل هویال بدو تخت  
 زمین کشت باطلوخ و گویند نیز بکون و لو هویال بیلرک  
 هاوون جواز و انجوران داروها گویند هویال بست

هویال  
 هویال

بست آب و سیلاب و بکدار هویال هویال مان گویند را را  
 حرف کرد اندا هویال و نعتی که از ادوات چنانکه گویند  
 درین میان باکها هویال هویال و کتوت هویال  
 او از هویال نام مردی از جلوانان هویال شازده  
 در آنک و او است هویال دیم و زرد آب هویال سبدها  
 مروان و هویال هویال هویال هویال و مرد در هویال  
 هویال در آنک ها است هویال بیکر کتف یعنی روش و حمایت  
 و بعضی بضم ها گویند هویال هویال و نعت و ناید و باوین  
 گویند هویال و یی هویال باطل و ناعه و لایف هویال و نه  
 چهاردهم هویال هویال هویال هویال که در و هویال کتک تازی  
 طبعی و هویال بیکر گویند هویال هویال و بعضی بیایا  
 با رسی گویند و بعضی شتر است هویال نیت یعنی نیم  
 بدان و در کدارند و در بکدار اند هویال و نیمه یعنی  
 هویال باشد هویال نیمه تا جابجانی هویال هویال  
 و افتاب یعنی دورکی بگردان باشد هویال و هویال  
 و هویال و دوان کتف گویند هویال و هویال یعنی هویال  
 کوی هویال است ترسانید و یی انج کسی را  
 ترسانند و برانند و انرا در کشتها نصب کنند تازی مجاز



گویند همیاسیلاخ تنگ و تن برآورد و هر یوه شبیه که  
تعیین کنند برای ریخته شدن گام می جمع شوند خلق  
هر این سر قطع و بیشک یعنی آنکه گوی تا جا و چنین کنند  
بمسرحی دم و در آنک است هکری گیتی که از باران  
آب خورد هیلوی کردن بازی که بازی خراسان است  
و بعضی بیار و او بار بی گویند و بلقی صا مستوح است  
هیلوی حیران هوا با بارگاه صما می نام عورق است  
و نام جانوری که مبارک کوفته است گویند لیست گوشتی  
که آغاز آن یا است عجلو غلست و در آنک آن است  
یعنی غا و آن غلام شهری در ولایت ترکمان زمین یکتا  
یکتویا را زهره و قوت و طاقت و توانایی بهر  
دوم در آنک با است یجب بهر شد بهر بیوم و آنک  
چون است یغنج مار صیبه زد که با خاها بود که مکرر  
و زهره نواد بهر غیر گویند یوج جانور بیست از خولگان  
یج لفظی است که بر زبانوارند گویند هیچ می کنند  
بهر چه نام و در آنک هم یاری است یج لفظی و صحت  
یا سیم نیز و بعضی بهر عین گویند بهر سیم و در آنک لفظ  
یج اشک زشتان که بهر و می یا گویند بهر سیم

در آنک

در آنک دال است یا رسی می تواند یا لک یا قوت و بعضی می  
گویند بهر سیم در آنک است یا و رسی لفظی و  
باشک یا در سیم روز از ماه بهر هشتم در آنک است  
یوز دده ایست معروف و آن جانور شکار کنند که هندو  
گویند جستی چنانک گویند ماه یوز و جاد یوز و جمل یوز  
و در سیم ولایت یاری گویند سیکل خورده را گویند که چون  
کلی و غیره را می شود اندر فرستند تا لیل را از سواد بخورد  
از دوا و احوال یوزک گویند و در فرستند لفظ از برای گریختن  
هم آمده است یا ز قصد یغز معروف بهر سیم در آنک  
غنی است یوج آن جواب که بر گردن گا و در جفته و گردون  
بنند و بهر وی اوجوه گویند بهر سیم در آنک کافی  
بیشک چهار دندان تیز یعنی دندان نیش و آن دندان بزرگ  
قرین بود که پیش یا خند از آن مار و دده و دام و دندان آسان  
زخم باشد اندازیشک گویند بهر وی اوجوه گویند  
یوزک ایج پروان خند و در تنور زخم یوزک می که در  
سواد که در آن لیل در آید و در رود و بشک بزرگ جند  
سواد که بخت خرا آید و از لشکر پروند و صبح نیست  
که بزرگ شود و چهار صد سواد را گویند یلک کلاه بادشاهان

و دوم







از این جور حسود خوار بجز هشتم در آنک نامت از آن  
افروز آتش اندوز و بپای آتش افروزند بجز هشتم  
در آنک کان است اهلین فلک آفتاب استخوان استخوان  
رنگ و آن ماهی است بجز هشتم در آنک نود است  
ایستادن آفتاب از کون نام کلی است بر شکل آتش در سرخی  
و او را از کون نیز گویند ایستادن بر سر آتش است که تازی  
شود و گویند آنکشان که کفری کون از آنکرها که هست  
از این یگان نام ولایتی است نزدیک بر سر آتش که  
آجا بود و از یادگان نیز گویند از ولایتی بجز  
بجز و آنک و او است ایشین مردم که لعل یعنی در جوی میاه  
و سپید است اهل کاف بجز مردم و آنکها  
این مان خاشاک میان و خانه منقار و ابشتنگاه  
تیم جای و خلوتخانه استیم فیله بر شئی است اسمان در  
و اه کهستان ابر مرید دارویی است چون آب افتانند در  
خورد و تازی است بجز گویند اردها له نام طعم است  
که تازی میخند گویند ارکامه اسمان است معروف و نام  
دارویی است کوفه و من که در آغازان با است  
بجز نخست و آنک الفان بال بر لب و رخ باد نهاد  
مهر تاباد

تاباد در آنک انرا باد کس گویند بجز و آنک با است بک  
مزاب یعنی لعل بدخشا را بدخشی و بدخش نیز گویند بجز  
مبهم و آنک تا است بوی پیرت بک که بوی شکاوی را بک  
بجز چهارم و آنک دال است باد آورده کیا می است که  
تباری شکاک گویند بجز و میاه گویند بر و منیل  
توانا و بر خود و خورم و کامیاب و صاحب میوه با فیل  
نام و رخت کشتا سی با و ریل نام طرب و بر دین  
بجز پنج در آنک رامت باد غر موضعی را گویند که در آن  
غارانی یاد از هر جا با برسد و انرا باد رس نیز خوانند  
یعنی باد کزار و بعضی باد غرابه را گویند باد بسیار  
باد کزار و بکتر بر کس کشا و در یعنی مزارع باد بر  
خوفه که بجز و می چهری گویند بال و در میوه است حرف  
که بجز و می بملاره گویند بقیه میان جا نوری است میبد  
که ما می خوراک گویند بجز و می کدی بال گویند بواخر از  
بوزار یعنی دیک افرا که تازی تا ند گویند باد انجیر  
در حق است معروف بیل انجیر در حق است معروف که کوفه  
او از میاست ایگان آنک یا بخانه رامت کشت بجز  
ششم و آنک نامت بوشان افروز شکل است سرخ شکل







از تازی و فکه گویند بد زمانه کلیم بنی ترص بخار خاند  
 بای بلند و آکد بد زمانه کلیم بنی ترص بخار خاند  
 بر کف شکافته و بوی ترنج دارد یعنی شاه نرو گویند و این  
 را باد جوز بوی ترنج گویند بوی پچیل درج آمده بود یعنی  
 بزم و باد لهر زده فسون که در دکان برای خواب حاجب  
 خانه کنند بوی گل کوسنی بوی پچیل نودم در آنک  
 یا است بوی خفای بوی کزنی کوفه سیوم آغاز آن  
 با باری است بوی غنیمت در آنک است پایاب طافه  
 را گویند فلان پایاب ندارد یعنی طاقت ندارد بدو <sup>سب</sup>  
 نام ضحاک ماران بصر دوم در آنک وال است با می مزه  
 مراد آوردن که ختم را گویند یعنی خجل و انوار دستگیر  
 گویند بیدار و جنبی از امر و کلاه است بصر  
 موم در آنک راست پیش از دلیل که بر طیب و نند  
 و آن پیش از است که بچشم کنند بوی و نند از بوی کور  
 در بر ستا و کیز که یعنی خدمتکار یا ای فرزندان  
 و کفش و هر دو پایا کنند بصر چهارم در آنک بوی  
 است بوی کس بلور را گویند بصر پنجم در آنک بوی  
 است بیلوش کلی است گویند بیلو فرست پیش کش

خدمتی بیاموزد پنج است که تا ز کما غصص گویند پنج نوسن شرای است  
 که در آن پنج تریاک می افتد بصر ششم در آنک است پایاب  
 جولاهه بصر هفتم در آنک لام است پایاب ساله کیش از  
 سال که رفته بود پایبیل پایاب است بصری که صورت پایبیل دارد  
 و نام ملا می است در رنگبار بصر هشتم در آنک میم است بیل سم  
 نام مردی است بچشم هر مهر کیا می است که مریم رضی الله عنها وقتا  
 وضع حلال و متبران گیاه زده بود مانند پنج انگشت شد بکشته او بود  
 مانند خرمی است و او را بخوریم بن گویند و آن خرمی است  
 کشوف خورد بران ششم می شود باری در دوال که در زردم در  
 آرند بصر نهم در آنک نود است بوی سیاه و سیاه ششم است  
 مانند کشیز و شکوفه و میوه ندارد رنگ مانند کفش نرو یک  
 تازی شعر الحیا گویند بصر دهم در آنک ها است با جام  
 همان با شتام بوشگاه جام باشد که در پیشگاه خانه باز  
 کس رفت با شتام آنکه او را بنه گویند پنج پایاب سر طان که  
 بجلد و لکیر گویند پیشکار و خدمتکار و پیشواست کاله  
 بصری است که تازی از اجیر گویند بستر صلیب بر مرده  
 تو بخیده شده را گویند پایا جولاهه که در بوی می  
 کنند و می نشینند گویند چهارم در آنک آغاز آن است



چهارم در آنک دال است تنومند توانا **بهر دوم** در آنک  
 راست تخت نشین چون جنت که خندوی برقه گویند **بهر**  
 میوم در آنک غین است تاریخ مرز که هوامار یک کند **بهر چهارم**  
 در آنک نود است تن آکنی کوه از ترش است **بهر پنجم** در آنکها  
 است بپ باره بپ لوزه باشد که از بزرگ شدن پیر زاید  
 تر زه قبا **تنگ ادا** غلافان دانه بی دانه خلاف و جز آن  
 تا **خاقد** کرم خانه و آن خانه ایست که از شمس میکنند بی خانه  
 که مشق بود و در آن ششها میخند شجاع آفتاب در و زنگ  
**بهر ششم** در آنک با است تنگنایا میا دو کوه بی تنگه و یکی  
 جزئی **تیر** می نام دارد و می است کوف پنجم در آنک آغاز **ایم**  
**بهر اول** در آنک الف است جوزیون میوه ایست که خندوی  
 جای بهل گویند جوزیون **لوی** جوزیون **بهر دوم** در آنک با است  
 جا **نام** نام مردی حکیم و ز برکتش آب و او را جامه سفید  
 گویند **جلو** جوزیون و کباب و بی بی هم اول عمری گفته اند **بهر**  
 میوم در آنک تا است **جنگ** **خور** مالیده بی طعام که نام آن **غین**  
 و شکر خلیط کنند چهار بالش است تخت اراسته و مست **جای**  
**بهر چهارم** در آنک هم است چهار **خشیخ** چهار طبع  
 چون آتش و باد و آب و خاک که از امیرش ایشان تولید

سکانه

مکان بیدار می آید بر لبستم ورسم و خشنده بی جا و نبات و حیوان  
**بهر پنجم** در آنک دال است **جگر** **الند** عصب **بهر ششم**  
 در آنک را مستحاضی سباز نام مردی کشنده داراست جوزیون  
 ندر و **بهر هفتم** در آنک نامت **چهر** بر داز صورت **کجه** یوز  
 خاارک آهن یعنی کزک آهن که بدان دلو چاه کشند **چهار** **غیر**  
 جوز **بهر هفتم** در آنک سین است **جوب** **ای** بدان بنیه  
 دانه کشند **بهر نهم** در آنک کاف است **جای** **عول** **کیا** بی است  
 که در میان آب باشد تا ز میا **خلیقا** گویند و محمد و بی سوال کنند  
**جای** **سیرک** **لوا** **جنگ** **الند** **جر** **مین** که سبتران سازند  
**جشم** **غنیگ** **بکوشه** **جشم** از **خشم** نکرند **بهر دهم** در آنک **لام**  
**جند** **یک** **شر** خانه حیوانی است که نوری او را شد موی دلت  
**جشم** **غول** **بکوشه** **جشم** نکرین بود **بهر یازدهم** در آنک **هم**  
 است **نیا** **نرم** **تقو** **نیز** **بهر** **دوازدهم** در آنک **نونا**  
**جا** **ودان** **سرای** آن جهان **بهر سیزدهم** در آنک **وا**  
**جشما** **و** **یای** **بر** **یام** **و** **در** **باغ** **و** **در** **کست** **برای** **جشم** **رخ**  
 تخت **بهر چهارم** در آنکها است **جوش** **میر** **طعام** **است**  
**عرو** **جوب** **یاد** **نام** که بر کست مالند و گویند کوه دیگر  
 از ساز **بزرگ** **ی** **اشکن** **جوده** **میدانک** **بر** **نی** **کرده** **و** **کر**



بجزئی که گریه بتازد و انرا صبار و کوبند بصبر باز دوم در آنک است  
 جهان چو کج باد شاه جوانی نام روی چنگلاهی علیا و بیجم  
 عوی نیز کوبند چو کج کار دلکش یعنی خا ریشته از آه که  
 بدان دلکشند کوفه ششم که در آغاز آن خاست بصبر اول  
 در آنک است خا ریشته جانوری است که بتازی قنفذ کوبند  
 بصبر دوم در آنک هم است خرمنج و کج است از رنگها اسپ  
 خرد خرمنج باج خرد و بصبر سوم در آنک دال است  
 خا ریشته خا تا بستان خا غزله دارویی است که انرا باد  
 آورد نیز بتازی نام و جندوی و همایه کوبند خا ریشته  
 فک فرشته افتاب بصبر چهارم در آنک راست خشتل اما  
 مستغنا خوار باران بخورند و کنند نیز و مژه و نام خط نزدیک  
 و خشتل که مطرب یعنی سراینده بسود خیمه کیمیا نام دانند  
 است آنرا کوبند موی کوبند خوالیلر مطبوع یعنی مطبوع و خون  
 سلاو خیمه و خیمه دارویی است که بکشد و موی کوبند و غیره کوبند  
 و انرا با خیار شیرین کوبند بصبر پنجم در آنک راست خردیون  
 مگ برک که هند و کج کوبند یعنی کاور و خیمه و از همان مژه  
 خرگوان خوب و موی باریک که بدان خرا را خند خانه بردان  
 یعنی خانه براندان و خا رسازنده خرمنج و لایق است در

ترکشان

ترکشان که با جامه گل خیزه و مردمان جایگ و زیبا و خوبان خیز بود  
 بصبر ششم در آنک است استخار و بلیس چهارم خند  
 بصبر هفتم در آنک است خند خند خند و قوس یعنی خنده  
 با قوس دامن بود بوی خنک و خا ریشته و خا ریشته کافها  
 سر موزه خرگوش شکاری معروف و ریشته است از  
 میان قطب تا سر او تخم بر پا باشد بتازی خرگوش نیز کوبند  
 بصبر هشتم در آنک غنی است خا ریشته و بیضه بصبر نهم  
 در آنک کاف است خرگوش کیمیا است که انرا بختل کوبند  
 دارویی است خیمه و کج کوبند قنفذ کوبند و انرا کیمیا  
 غلط آنک کوبند و بیضه و بیضه و بیضه کوبند و بیضه کوبند  
 زبان بزه و آن کیمیا است که اطلاق بان دارد خا ریشته  
 بازی است که انرا کوبند و کوبند و کوبند و کوبند و کوبند  
 و مریه نیز کوبند خرمنج با بصبر دهم در آنک لام  
 است خرغول زبان بزه خرچال مرغ است که بتازی انرا  
 کوبند کوبند سر بالا کرده دارد بصبر یازدهم در آنک هم  
 است خلد چشم خلد چشم خلد چشم خلد چشم  
 دوازدهم در آنک نود است خوش چشم یعنی مادر زن  
 خور محو نام دیو از مرده سیاه طبع و بلیق خا دوم خور

سوار و م

دامر م























و تمام برینند **چهارم** در آنک راست کرد کار آنکه است  
 کنگر **پنجم** در آن سبید کند او را مردانه و دانا و در مردی  
 است سباه سالار و مبارز و دلاور و کجاستر طعام است که در  
 دوزان نکل و سیر و روغن بنفشه از نیکوکار مرد تمام را شنیده  
 کارزار جنگ کند پیر فرات و خرق مکر سار بند مکر  
 بهر پنج در آنک است کبر سبیل نام مردی بهشت  
 در آنکان است کنگر نکل معروف جاف و بی است ای مژده و بی بهی  
 گویند کارگاه فلک خاخا فلک بیخا فلک است فلک فلان  
 بهر هفتم در آنک است کرد فلک دیو و ابله و بی اندام  
 نیز گویند کفر نول بر نه است و کان رستم آنک او را  
 قوس الله گویند بهر هفتم در آنک نون است کو بیجان نقص  
 و بعضی یوا و بارسی گویند که کلسان بجه کوردین بلم  
 کلا در آنک است کلا با نون مریخی خانه که بزرگ و صفا  
 باشد بهر هفتم در آنک هاست کار نام جنگ نام و تاریخ  
 کند او را موی نام دوازده مکر کوه افتاب کرد و نیمه  
 قیسم که بران شوی خورد بهر هفتم در آنک یا ست کو هاست  
 نام بازی است کراچی بوق که بهر هفتم موی بهر کونیک اسم  
 موی خوک کون با نوزدهم در آنک آغاز کاف بارسی است بهر

اول در آنک است کو بر آب زمین سبید کرد و آب نماید و سبید تواند  
 سبید گویند یعنی شورش یا رنگستان و بعضی کاف موی گویند  
 بهر هفتم در آنک چیم است کنگر هیچ بیت المقدس کو شیب  
 بدایه گویند بریان کنند بهر هفتم در آنک و است کرد بدیل  
 حشمت از چید کرد و از نهم مردی کرد اباد با موی که بر شال  
 است کرد و صدوی نام گویند بهر چهارم در آنک راست  
 کو اشیر نام و این است کند کنگر است و تو نید علوا  
 کرد بهر شیش موی شیش کلسان کلان که موی باشد  
 بهر هفتم در آنک است کورد در نام بهر هفتم  
 در آنک نیم است کلا چشم کل است زرد و گویند از انواع بانه  
 است و بعضی گویند نون است از آنکو کوه سواد سبیدی  
 انرا عین البقر و ای و کلا و کلا و چشم نیز کونیک و دم بلی  
 است کراچی و گویند بوقی است کونیک که بر شال دم کا بود  
 بهر هفتم در آنک است کاف و اشیر کاف و شرف  
 چیزی است که باری بیا و نون و بهر هفتم در آنک گویند  
 سیان زهره کاف و اشیر کلا کلا کلا و کلا و اشیر کراچی  
 بود و مرد موی او سبیدی بیشتر بود و بعضی را سبیدی







است از دست و فرومایه که کار نباید هر دامنک دارویی است  
 که هر دامنک نیز گویند و بعضی میگویند در آنک نول است هر غرض  
 که در میان ما و غیر آن بیخی است بر جرم از کرمهاست و ای مراد  
 نیز گویند مرغ سیلما بعد خود بعضی هم در آنک هاست  
 مهرگاه انقباض در میزان ماهر بعد ناخوشی است که از ماضی اند  
 و بنا برین صحتا گویند که هر کس که برک او مقابل آفتاب  
 باشد و بعضی هم در آنک یاست ماضی است ای کردن  
 ماضی بصورت ماضی گویند هر دهم که در ماضی نول است  
 بصورت اول در آنک است نیز ای ماضی بصورت دوم در آنک  
 نوشتن آخر انشور که ماضی ماضی که بعد از خوردن  
 جاره و باید بصورت سوم در آنک زاست نور و اول  
 روز از نور و درین ماضی نخستین روز که افتاد در علمای و این  
 روز جشن بقویب نود و نود گویند نیم روز نام و لایق است  
 در فراسان و فارسی و میانه دارد الگ است بصورت  
 چهارم در آنک است ماضی سبب است از ماضی بصورت  
 پنجم در آنک است ماضی خوش دارویی است که بنا بر  
 افکار الطیبه گویند و بعد وی جهنگ گویند بصورت

مهرکلیه

در آنک

در آنک نول است بخوبی اما خواه عینه حوا و نفع و نفع و نفع  
 نویسی زوان نام بادشاهی عادل است و رست نوا این اراستکی  
 و نیز رانی بجهت خانه کنند و بر ششم در آنک و او است  
 نارخو کلنار نام کل و حلقه بعضی هم در آنک هاست  
 نوباد و موه نوباده که بر کبی نیمه برند نول و از  
 بسیار کوی نواختن باغ نواختن کرده نول که نیمه  
 زمت روی و ای ادب نول و ماضی ماضی نیمه خایه کند  
 گویند نول دهم که در ماضی و او است بصورت اول در آنک  
 دال است و نیز نول نام ماضی و الگ بصورت دوم در آنک  
 نول است و از جهان درخت بر نهاد نول است بصورت  
 سیم در آنک هاست و اول از چوب و از نیمه گویند سیم که در  
 آغاز آن هاست بصورت اول در آنک دال است هاست  
 و در ماضی ماضی و در فر دومی است ماضی زاد ماضی ماضی  
 هاست ماضی این است در سبب و زایل بصورت دوم  
 در آنک است هنگام کیم از نیمه بصورت سیم در آنک کاف  
 است هفت اولیک نبات نفع کیم و نبات نفع صغری  
 و او نیک تحت است و او از هفت سیاره است صورت گرفته  
 است هفت رنگ از آن زمان چنانک سوره و ماضی ماضی



ان مجسم چهارم در آنک توده است هفت از آن بلبل و گویند نه  
 و پنجم است سیاه بزرگ و توریان را می دارند و جز دو کس  
 زنده اند یکی اسفندیار دوم رستم و این را هفتی ان گویند و هفتان  
 از ان گویند که در ان راه هفتا عقید بود هر عقید که گذشت تمام  
 کرد بود و بعضی جا میماند و بنشیند که در ان هفت منزل است  
 جند آن مرد یکشت که بران و در کان کوی خوان کرده اند  
 هفت ایستادن جز مندینه خوش و قناعت هفتای و این نام باشد  
 هفت دهان که من است که تا این خطی و بار می خیزی  
 و جزو نیز گویند کل است و کل یک جزو است که انرا هفتوی  
 مورد است گویند هفت از چشما که نامی است مانند خورشید انگور  
 میوه او بوسه کران دارد و در باغش بکار میزند تا زنی  
 انرا تا شرا گویند مجسم پنجم در آنک هفتا است هفتای نام  
 بغایت تشنه هفت از چشمه نسل در و زحمی است و گویند  
 حواری چشم سلطان است و آن نوعی از دلهاست که  
 میان دو شانه پروانه آید و شوران کند نه و دلهای منها  
 که هفتوی پنجر گویند هفتی بیوشه هفتی نه  
 اسباب زینت هفت از آن میان شکفت باشند هفت  
 بنشینم در آنک یا هفت از پای کرباست که تا زنی بلیت

هفتان

بخش

مجسم ششم در آنک هفتای مجسمی و در یکی که از ان  
 کرد افکای پروانه آید و شاخ شود این آنک بر هفتای مصداق  
 بریت سه کوه است و این مجسمه در آنک در اخر هم بیوشه  
 لیله اخر مرد و آن نوعی است و انرا علم کوه اول که در  
 انرا آن اند است اند و دلت مجسمی که من چنانک در  
 اند و انرا بیلان که کل کردن و مالیدن که بند کل اندای  
 بی کل مالیدن اندای بر کردن گویند اندای بر کرده است  
 بی بی بر کرده و بی کل بی بر کنم الفحش که کرده است  
 الفحش گویند هفت از مجسمه بیوشه که کشیدن الفحش  
 حاصل کردن و جمیع آورده گویند الفحش اغار بیلان فرو  
 شدن ثم نرمی و بیشکل موافق و مرده کردن اند و خشت  
 الفحش و زرد کردن در اصل اند و زید است اخر و خشت  
 اش که کردن در اصل افروزیدن است اغار بیلان نیز کردن اغار  
 سخت بر شورانیدن گویند هفت و اغار کرده اند بی بیلان  
 بشور هفت از آنک فرا گرفتن الفحش بیلان بانگ کرده بیلان  
 و زاری اخر و لیله انیون و از و لیدن نیز گویند هفت  
 بیرون کشیدن و برداشتن و دنیا د اعضا زیدن بود

هفتای



اندر خستیدن بناه گرفتن افراختن بر آوردن و بر کشیدن  
و بالا بردن که در بنیاد افرازیدن بود افشیدن اگر همز  
کنند و فاء اکثر دهند نشدن بود یعنی بر تابه کردن افشاندن  
درختان اگر همز حذف کنند بکسوفه گویند شبیلد افشیدن  
ببر شدن و بسته کشیدن و گنایه از ناخوش شدن بر گویند  
اگر همز حذف کنند بکسوفه گویند و راء بود فتح دهند  
اعوان بر کردن بنیاد آموختن بود اینا ساق بر کردن بنیاد  
اعوان زدند بود اشفاق دیوانه شدن در بنیاد آموختن  
الفعل لکسب کردن اراخیدن قرار گرفتن و ارا میدن مع  
گویند افراشتن یعنی افراختن است در بنیاد افرازیدن بود  
و نیز همز از صر دو حرف حذف کنند و فاء اکثر دهند افرازیدن  
اراستن و خوش کردن و لایحه افشاردن شبیلد نشادن  
نیز گویند ارییدن هشار کردن و بر کردن اینا کردن  
بر کردن بنیاد اینا زدند بود امر ساق بستن بنیاد اریدن  
بود آنکه خفتن بید کردن و ساختن و اشاک کردن و کشیدن  
و دور کردن بنیاد آنکه زدند بود استعمال لاج و ستره  
کردن بغیر همز نیز گویند او باریدن افکندن اماندن

ساختن

ساختن و برگردان اینا کردن بود از نایلان محل میان دو خانه گریه  
او ز نایلان فریب کرده افرازدیدن زیب دادن  
افرازدیدن شکفتن کردن او را نایلان عمل کردن افرازدیدن  
حضورت کردن از نایلان سخن بشکفتن آباد آید  
سوده آمدن انبریدن برگردان انکاشتن دانستن  
و گاه بودن انکاریدن بود او را نایلان افکندن و از بجا  
است که بارستان نام نموده کرد او را نایلان شیر او را گویند  
دوم که در آغاز آن باستان بتاییدن بلدانستن میجیلدن  
مقدومدن و اهنگل کرده و راستن بر اریدن فریبیدن بتاییدن  
فرو نشاندن بر افراختن کلاختن در بنیاد بر اریدن بود  
چنانکه کلاختن کلازیدن بشمولیدن بنشستن بر رفتن بیو کشیدن  
بیکشدن بخشیدن کلازیدن بخشایدن هم کلازیدن  
بنگشتن فرو بردن در بنیاد بکشدن بود بنگشتن  
ساخته شدن بشوریدن لغت کردن بیکشدن سر باز  
زدن از خوردن بنیاد بنگشتن بود بخشیدن در ماندن  
در بنیاد بختیدن بود بر بخشیدن بغیر مایه فرو نمودن  
و بر بخشیدن دست زدن بشکفتن رخته در افکندن



بود بدین دور شدن گوشت میوم کرد و راغان با برسی است  
پوداختن آنکشتن و برک دادن و راستن و ساختن  
و دور کردن بهر درشان یعنی دورکن ایشان را در بنیاد  
برداریدن بود پو نیان چاه ابریشم کرد و زینش باشد  
و بعضی پیامری نیز گویند یعنی پو نیان اما صحیح بیارمی  
پوشیدن با نوار و نشاندن و با نشاندن یعنی بر کردن و بخود  
کشتن و خال کردن اندن یا لودن افزودن و زیادت  
شدن پس بدین معنی و خورن آمدن پیش و در میل  
کردن نیز و هیل با رختن دور و دور شدن و صحت کردن  
بدین شستن بر کردن و دافتن و کانه کردن در بنیاد بنا  
بود پس است و باعث و اوسته کردن بدین باشد چنانچه  
پس بدین و از اینجا متکلم ناخن بر انداختن برای گویند  
و نیز گویند فلان سببت از بر این با شیل و خشتن  
و بر کردن یا لودن خلاصه چیزی که در با لیل است افزودن  
بتکامتن نقش کردن پو شیدن بنوده شدن  
و اما میدن گویند پو شیدن بسودن و ترورده شدن  
پو شیل ناختن کار بر کردن و صاحب چیزی بخشیدن

انزده کردن و گذاشتن گویند یعنی چنانچه گویند از آن پو  
بسودن تا هر چه بسیار و کوبی پو آمدن بدین معنی  
کردن گویند چهارم کرد راغان از آن است تر ایل رفتن  
است یا لا اذک و گویند نرم چکیدن است و توانیدن نیز  
گویند قو خفتن از آن کسی بکسی رسیده باشد باز بدین  
بنیاد تو زیدن بود یعنی دوختن پودن بیرون کردن  
تو چیدن گرفته شدن و قدرت کتن تر ایلن هوار  
کردن و فرا شیدن و آنکشتن و نکاشتن بنا سیدن  
از کردها بخود شدن بنا سایدن خوش شدن  
قبیلن چسیدن و زیدن گویند پنج کرد راغان از آن  
چیم است چسستن طلب کردن بنیاد جویندن بود چسستن  
چسیدن چسستن بر چسستن چسستن گویند ششم کرد  
اغان از آن چیم یارمی است چسپیدن چسپیدن چسپیدن  
خرا آمدن چسپیدن میل کردن یعنی جایی غلطیدن  
چسپیدن چاره چسستن و دویدن چسپیدن تر سیدن  
و التقات کردن چسپیدن لغزیدن و افتادن چسپیدن  
اواز دادن چسپیدن ستره کردن و سوزش کردن  
گویند هفتم کرد راغان خاصه خفتن بنا سیدن



و خواب کرده خربل در چهره در آمدن خراشیدن  
 تراشیدن و بوی بر کردن خربل بغم و غم خا بر جستن  
 خربل بغم و کسر خا بیدن غشون در کردن خربل  
 خست و در رفتن خا بیدن بد خا و بش کردن گوشت  
 هضم که در آغاز آن دال است و خربل در خربل  
 و روشن و تابان شدن و روشن شدن بغم دال  
 گوشت و امیل که رفت چهره شدن و خربل از هم  
 جدا کردن دیوه و روشن شدن نظر بر چهره اناختن  
 دین بیدن از خشم جویندن است بگویند فلان با خود  
 می اندازد یعنی از خشم می جوشد بشنید میگوید  
 دو خاکی در زمین و کزاردن و ادا کردن گوشت  
 تخم که در آغاز آن دال است و الیل در خشم  
 و روشن و تابان شدن از خشم الودکل بر خود بازم  
 ندیم سخن گفتن بر خربل بکسر افتاد و خربل  
 که خفتن بر خربل و تراشیدن بر خربل خست  
 و الخفتن و ناخوش شدن بر خربل خفاص یافتن گفت  
 دهم که در آغاز آن راست و درون زنگ و در کردن  
 و بال کردن سر و خربل صاف کردن از خربل افکندن

زخمی و نثار کردن گوشت و دهم که در آغاز آن راست  
 خربل بر شدن و سار که تر شود شکر کردن و جیدن  
 گوشت دوازدهم که در آغاز آن مینا است مستور و نهفته  
 و صفت کردن در بنیاد مینا بیدن بود سنجانیدن سرد  
 شده مینا الیل اندیشیدن و خوابیدن سیمستن  
 جستن بنیاد مینا بیدن بود مینا خا بیدن بغم در  
 آوردن چهره در چهره بنیاد مینا بیدن بود و مینا بیدن  
 گوشت سار الیل آواز کردن و سرد گفتن و حکایت نوازان  
 مرغ و خواندن باوان مسافتن تراویدن و مینا کردن  
 بنیاد سفیدن بود معجنت و زن کردن سیکر الیل  
 بر جستن متوران سیکر الیل تراشیدن و کزیدن  
 و سرخیدن یعنی آواز بکلو کردن که باز می سعال گویند  
 مینا بیدن زیر پای آوردن مستور و تراشیدن و دور  
 کردن مینا بیدن مینا خفتن و راست کردن و در خوردن  
 سنجیدن سراسر آمدن مینا بیدن هم ازین است  
 و بعضی مینا مع گویند گوشت سیزدهم که در آغاز  
 آن مینا است سنجیدن الخربل بیدن و از چهار فرو











بیست یکم که در غار آن وارست و تکلیف آن جلدی در کار نمودن  
 و اخید آن از صحرای آن و در زبان اختیار کردن شکرین  
 و شکرین دست کردن و ساختن و در زبان حاده جستن  
 گوشت بیست دوم که در غار آن ها است هارین که گوشت  
 و در بعضی فوکه نام است نکرست هشتن که شستن و اوختن  
 بنیاد هشتیدن بود هشتیدن فروز و کدشتن و ترک دادن  
 و شرو و افاختن هشتیدن فروز و کدشتن و آمدن و میداشتن  
 بنیاد هشتیدن بود هشتیدن فروز و کدشتن و آمدن و میداشتن  
 هشتیدن فروز و کدشتن و آمدن و میداشتن  
 ان یا است یا زین تو است یا سرین یا ستن تو است یا زین  
 بنیاد بود یا زین قصد کردن و زدن و افاختن و میز و کشیدن  
 و اشکار کردن و پرسیدن **بخش چهارم**  
 در سخنان تازی صفا عربی برنج کوند کوند نخست که در غار آن  
 الذات اصابع العزاد از انواع انور و کوه است انسان  
 الذاب کیا حی است مالوف بلند افکار الطیب که کام را گویند  
 استهب خنک اصابع القیناء بلخ را گویند ابو الملیح  
 خکا و قروم القزایله شامستان زردین اشقر ابی سرخ  
 بیست که بزردی و سیاهی زرد و مشرق دم او رنگ بود اخضر

اب ریزه است و اب بلنگ رنگ از قن بروی نال گویند  
 شکل از قن از قن القار دارویی است جندوی بروی نال گویند از قن  
 الحار پنج او چون کز شیرین باشد او را می خورند ایام الحج  
 هفت روز است سر روز از آن اول ماه از اذیت اغیس ابی که  
 او را سمند گویند و سراب که بغور بود و نمکین بلنگ و و شتاب  
 رنگ بود بیشتر بوی رنگ ابی که از زردی باشد اصابع  
 اللصوص کیا حی است آنکن حوراندکی گویند اصابع الارض  
 خراطین اسد الارض تخم زیتون و شتی اسود و خطای  
 که در کان باشد و کوه سرخ که در تره باشد السبع ابی که کوه  
 خرده اش سبید باشد ابلق ابی است یعنی دورنگ  
 اکلیل الملك ابی که برنگه سنجاب باشد او رقب نام دارند  
 یعنی اسیرک و بعضی گویند کیا حی است که جندوی که صوفی  
 اختلاس هلال شعری علور و شعری غمیطه و متار آنکی  
 شعری گویند و یکی را شعری گویند نزدیک سرطان است  
 ارجل ابی یک بای سبید ادیم بومست گویند و آن  
 حرمیات اصل ادیم سیاه ابی ام غیلان جندوی جانوا  
 که رخا و کز باشد اخوان شکره سیرغم و بایو نه

بروی نقطه



کونید دوم که در اغاز آن باست بقوله الحقا خرقه واورا بقوله مبارک  
 وبقوله زحوة نیز کونید و می گویند بلر قطوفاً معقول  
 با قلا از جمله خوبست بر روی ج. بریحی ملک بطن  
 الحوت رشا که از منازله ماه است بلر قمر واهین بلر البحر  
 البحر وها تو را بصل العایان دمی بصادق وکیا می است  
 در زمین عرب و قمر که ماه نقصان باشد انرا بکشد و بزاق  
 القمر ولباق القمر نیز کونید و بیا بریحی شهید کونید بقوله العله  
 بودند دمی بسلطان الملك شاه شه بقره و کونید تیره تا بخت  
 توان خورد بقوله اللهم شانه الذهب است بقوله الحیة کیا می است  
 مانند سیر کونید سیم که در اغاز آن تا است تر جان بیا لکند  
 زبانه بیا بی تحلیل کمان کونید چهارم که در اغاز آن تا است  
 فیصل کیا می است که او را الحیة البحر نیز کونید و آن بیاقی  
 است که در زمین در هم یافته می شود و کونید بلج که در اغاز آن  
 جیم است جللاب شکر آب جریب مارا می جنبد کیند  
 جلد کدر جرت کیا می است برگ او بیا بیا آدمی بیا و تخم  
 او مثلث حوصله زاغ که بحدوی بون کونید خر سیف  
 دارویی است خراب می بیاقی است خرمی واورا جوی د

الاسودیه

کونید

کونید و کل بره نیز کونید خصی الکلب. بیاقی است بار هم دیگر نام  
 خصی الثعلب کیا می است که شاخ بریم بول کرده متع و دارد بحدوی  
 سیراوه کونید خصی الابل ریم آهن که بحدوی کبی کونید  
 خنطر قد و انداز و دشتوار یا خنس کونید خور و غید خیر  
 خرف سخت بیا خورم کل می است در رزم خضاب بیان و بر  
 انداخت و نرد و تمار با خن و کونید که از مهر و نرد و تمار است  
 ختل مزین خن و لای به بهر خطم خیر و خیر  
 کار القما عباده خانه خن دیو کونید که در الاکبر بیا  
 نشر کبری در بروت امب دیم و دم الاق خون سیا و بیان  
 در الخیل کونید کونید و کونید و ایا راذیب انوس و بعضی کونید  
 الحیة السیس رجل الجراد زربا بر غم الابل کیا می است چون  
 بون شتر بخورد زهر کونید کونید بروی اشتر کنند در طالع عام  
 و نیم مرز جیل سفر رفتن مرغم خاک الوده شدت  
 کونید مرغم الاف خاک الوده شدت بیی او مرغ الحام کونید  
 زبد البحر کف دریا که بحدوی بیا کونید زرف جود  
 یعنی باز من زرف ریا منوف زرب ساکد بیا بیا  
 و این اصل است و لباس و اساد باد شاهان است که بر رسم



زلف سعدی شکر کند و می گویند سعدی در روی است  
 که هند و می گویند مسایط بوشن کر زان راه گذر  
 باشد مسبق کیا می است سرور که هند و می گویند و راس  
 نیز گویند هند و می سجیل حکماء تاضی سلسله یول کلیریک  
 سر طایف یایه و نام علی است و آن دلی است که میان دو شان  
 بیرون آید شوار منزه و واسی که سپاه بود و دنیا و جوار  
 باکی سید باشد شمع و خرم کلا برین در مشعر الجمار  
 ترسیا و شان شو نیز سیاه اند و شین نیز گویند هند و می  
 مگویند شمع الاضرطین منو لیک ایسیا که دنیا و پای  
 او هر چهار سید بود شقایق لاله لاله کوهی و آن چیز  
 از رستنها که ندارد دانه نغان گویند از غایت سرخی و جهان  
 خون است شمع العلی کیا می است که اینج از زمین بر آید و سرخ  
 بسیار است شمع المخرطین مشرق کیا می است که هند و می  
 تلسی گویند کما شکل و سخت صیت اواز  
 صومع بر شش های صفار سیرای و دیگر صدف الاثر  
 شرب مکرر کند تا که صندوق تابوق صلیب و خط است خط  
 محور که آن از شمال تا جنوب است و خط استواری که آن از شرق

جنوب

تا مغرب است از اجاع این دو خط صورتی حاصل شود ط صلیب  
 الفلك گویند صنف نخستین روز از ایام مجوز صحر  
 هشتمی صیرف صراف صلاهی خیرا شاه برغم که  
 هند و می گویند که خیرا بوستان امروز از باد در صیر  
 گویند طره و شید دامن طریق بند نقره و یا آصن و جران  
 که برتر بندند طریف خالی بستر ظرافت جایکی یعنی  
 زیر کی طریف جایک و زیر کی طریف ای نیست بدان  
 از ان غیب النعلین که انور عود است که چون بشکند مرج  
 بیرون آید عند لیب بیل عیار بیان کردن علف مکرر اندام  
 که در شکم برود و ببلو افتد عانده زهار عصیل کما جی ان  
 طعانی است عجمه طباه یعنی خاکینه و توابعه عواذه  
 مخفی علاج کار بستن دارد عیبه ترکس و بویه  
 افزون و چیزی بزرگ و رطل عیبه قتل الجسم عمیل خواهم  
 عرعر سرد عین النور در آن که از شارل است عین البقر  
 کما و چشم و بعضی گویند نومی از آن کون است و عین الجوانین  
 گویند عیاری بال آب و عذر انکسوی رنیر عیبه  
 شیر و شراب عسسل انجا که شب کردند عیوق ستاره



بر کنار گشای مریه ملت عبث و فراق و لایق است  
معروف و آن ایران زمین است عراقین عراق العرب که از آن سوی  
و جله است یعنی بغداد و عراق هم که ازین سوی است یعنی شیراز  
و عراق استخوان خاییده را گویند عرقش تاودرخت بسته چون  
مخرد و بناشد عرق ذوق علق که در دود علی برابری  
کردن عدول کشتن علقه سیر که علقم خربزه غلغل  
نشان و سر نام عربین بیشه یعنی جنگل و بیشان عشقه  
کیاهی است که از آلب لایب نیز گویند چون از روی چیزی برین  
سیر روان شود و آن گیاه بود درخت پیچد و متنی که بر درخت  
اند پیچد درخت را خوشگل گرداند و آبش را بخورد و طراوت  
و تازگی را به برد بر کف اش زد کند و او را جل المسالین  
نیز گویند علق جانوری است که بتازمی عقیق گویند  
و گفته اند که آن را غ دشتی است عصا و الا گیاهی است  
که او را صد میوند گویند عادی بیدار که عمارت کز او  
غاب بیشه غام تاوان و در شدن غصه از ده غالیه  
روغنی است خوشبوی و سیاه گویند که مجموع خوشبوی اند  
مسل و عود و روغن که با کیزکی کند غصه شیرین تر

غور تشیب غمر کار تا از موده غلیظ حرک  
زرد غلیظ درخت غزاله نعل غزال آهوبه  
غزل معاشقه و حکایت جوانی غبت غزین غصن  
شاخ غیبی غافل غم الکلب نام سیاوست قاغیده گویند  
فتنه شود و عفا و بقراری و شیفه شدن قواسم کاین  
راست شدن فلک باد ریه فوج بودند فطرس البلیوت  
و آن نوعی است از ساروغ فیض وید و وید و ابرو و بخشش  
فتق بسته فرو خلا فراق جوانی فقه وین اول  
نوه الصاعفایز گویند قطا منک خوارک قال الکلب  
کوب قصب فی و جام باریک است از ابریشم و گویند که کتا  
است قراب نام شمشیر و کارد قذب شاهدانه قلا  
سکج بقا قینه کیز که خیاک قفا نر نان غوغه  
کال دان قینه صراحی بزرگ قطیفه ادم لعل و آن نوعی  
است که درین سازند فرق بویست درخت که بهار جینی  
ماند قباله بدیرو تازی کردن قله سرکه و میو بزرگ  
و خمی که در موازنه دویست میصد من یکم قضا سکرایی  
یعنی قندز قناده خار خیلان قیلو له نیم روز خفتن



قهقهه رویی و لبی گوشت خشک کرده قند خیار  
 قوای نباتان قند حکا سرین خاریست قطر سرکه لخته  
 قنار خیار رشتی قطر پوست تنک که غلاف خسته حوالت  
 قنار سر بوش قرأض کیا صی است بزبان بگردد و بی  
 نوح را گویند قسط دارویی است که آنرا بچندوی گویند  
 گویند قسط کو شوره قباط دانک قرع کدو قناع  
 زمین خالی قلق به نام قیغال رک قرن صفا و خنک و طرا  
 کبان قلمی مردم دیده و کفرش را بقرآن پیوستن و ستاره  
 است بهر می صاحب قرآن اندک در سال ولادت وی زحل  
 ز اقرا بود باشد قرأض و نزه و قلع حصار قبیل  
 جماعتی از یک برد قالی شکار کساد ناروان کبد  
 جگر کور بندش دستا و گیر دم اهنگر یک کل سرینه  
 کندک کوپین کفین دو ستاره اندک الو الخشب و لف  
 و کیا صی است که او را تو مفرح است و مرغی است که بیط ماند  
 و شبها تخمبید کاهن فال کوئی کسری بادشاه نوش و ناز  
 و جیزان بادشاهان دیگر راج کسری گویند کاسر جمع کسری  
 آمد لا لد درخشدن لدن چیلک شدن لجه میازد

ان

لاخته بنام لخته غازی طاقه طازه لبطه  
 جوش بره لجر بود خلطه کوئی غیرین با چند خوشبوئی است  
 جوده عا د قماری و مشک دار و غیر اسطوب و کافور با می لوزنج  
 لوزبند لچ لکریستن لحید الیسی باقی است که در زمین  
 درج یافته باشد شاخها را در میان غنای باشد بر غنایند  
 لقف رود فرود خوران لبق زیبا شدن لسان لسان  
 زبان بره لقم فرود خوردن لعن زبان آو لحن اواز  
 لایع بازی کنند همیا ساخته و موجود باشد  
 تازه و اشکارا همرا نیل بخت طرا استکی منصب  
 صدر و جای نصب نقب بره مضار زخم موکب باره لشکر  
 و متوران خاصکی مصوف صیرف کرده شکر مطبخه کوشنا به  
 مزور را خوردی بیادان یعنی طعام بره بیزی مسافه  
 ناصله یعنی عرض کربیان دو حد باشد مغرم کل سرخ شد  
 نیز گویند محف مشا آرا نید عروس مشا پرمانند و مشران  
 و مرتبت ملعقه کفج مساحه میبودن حکانه با جاده شدن  
 مرغیست خیر کنندگان مخاطرات کو بیستن ما ره به بگویند  
 منعده قوه مر اسله نام و رسول فرستادن ششایعه  
 بدو ت گردن یعنی راهبری کردن مضیر و غها با رج



آتش رود حنج منگوشا و اوه خضر چنگار منقار  
خایک ایسا حصار جای تهن تا حق منشور و مان با شاه  
صبر کنند سمارینج احین مویم پنج روز از ایام مجوز مطلق  
الجم ششم روز از ایام مجوز مصون مرغ با سر که برورده  
مخوف مجز میبضم پیشتر صافی جای صف و بزم بایکدیگر  
صف کشیدن تحیر پیشه و رو منصف و اذکر مطلق  
ایسا یکدست و یکباری سبید مغز ارق زوین ملاک منکر صلایه  
منقل زین می انگشت دان مثال اسباب و یافتن و نه  
محل کز اوه منجل داسد محفل انجن منزل و دوک مجمل  
ایسا یکباری و یکدست سبید مغز ارق طریق منقل کنند مغزول  
مغزول سبید منقسم حریفه منقسم سبید کز اوین منقسم  
منقل منقسم منقسم برورده مجاز دایکان ماکل الحزین  
بوتیار منقسم منقسم غله منقسم منقسم منقسم الطعن  
مغز روز منقسم راست لشکر منقسم جب لشکر منطقه  
کر بند منقسم منقسم منقسم منقسم منقسم منقسم راست  
کردن منقسم منقسم روز لشکر منقسم منقسم منقسم منقسم منقسم  
مصطفی غار خانه منقسم کفیل منقسم منقسم منقسم منقسم منقسم  
جیب منقسم منقسم از روز منقسم منقسم منقسم منقسم منقسم

نکشته ننگ اسب نخوة بگر ناز ناچ انداز باغ و روان  
نقیر کوه که درخسته خور با شک نخاس برده نود و نغیر  
تخت و چانه نغناج بودند فتنه خالی ببق کنار  
نخف درفش نول جامع کردن نخل مکش و فصل  
بیگان نعل هر چیزی که مناس تیکرم خوردند خارج از طعام  
نواز کتاب و هر از منقسم یاد نمود تا طلوع افتاب بود و بوی  
خوشتر آید نل نیم مع تدج نظام یوستکی کون ششم و فار  
بیان نگاه داشتن و چیزی بقیام کردن و جاد علت شدت  
و جاد سوده باز شدن و عا د اند جایگاه طعام و  
داغ و نغیر عهد و استواری و الیه خدا و ذی کردن و ناحت  
سحق روان شدن و عو عت بالک کردن و طبع منقسم و ن  
شدن منقسم و جایی عدلاکی و دج شاه رک منقسم عید  
بیخار و اراد از نل و قادی بزرگ و نر تاری در میان با  
و پس برنده ایست از درندگان و طوطا نرا منقسم و  
رضیع منقسم و جاد و جاد و منقسم قوه و طاعت و هق  
کند و جل خلاص و یک بد حالی و حال بیوسته و مع خیال  
و اندیشه و چیزی و شفا سوادی و دود و دود و دود و دود



کلون و کل و شرب و لب بار و دست چلانده لب کاسموی  
 جسد بد نرا شدن هراوه جوب و سقی هلال ریشه هفت  
 شیر نه هفت رنگ کردنا مهر کدر رفتن هاتون آواز کنگ  
 دوارف امام که بر زمین نهند هتک دریدن هتک بانگ کردن  
 هول ترس و بیم هلال آب هیکل صورت چیری همام هفت  
 هرم سخت بر هجران بریزگی یل بیضا و مت همره سی یلید السلام  
 که موهنه بود و او را مجره شوره وان سید بود برنا حنا یلبه  
 جوشن بر همار و بلع نم نترشیده جکشیر پنجم  
 درختان میخته از نای و بطنی و عی و جزا از موندن میخته  
 کون نخست ابرسا یغ سوسن افاقیا شکم آرا میا  
 هیا نرا کونید اقلیمیا جید ز رونق و شمس که در کداخته  
 باشد ایلیمیا بیت المقدس و نام حضرت علیه السلام ابا  
 تا تخویش اصطرلاب ترا زوی آتای وان طاسی است که  
 براد موازن ساعت یشناسند ارنپ دارویی است که میجوشد  
 و خرگوش نریا شد اسوی که بجند و می میجود کونید انگشت  
 شکم سرخ و سید که او را کجده خوا غدا ماند کدشت عروق  
 نیز کونید ابوزید بوزنه اغافت گیاهی است که بجند و می

آلای

آکاسی بیل کونید انورج نو دار و مانند و جاشنی انج نعل  
 انورج ابر مرده اسفنداج سیده اسفاناج سباناخ  
 که بجند و می بالک کونید سبز است معروف اقلیل کلید اجصر  
 دود جوانی بزد که انرا جوانی خوا سانی کونید اغیا رجم غرقا  
 از غرا و دست استغفور بیغه تخنک بیغه که در دریک غفرا  
 وی مایع باریک متولد شود مستغفور نیز کونید السیر دارویی است  
 ساخته که بدان زرو نقره شود ابر قلع مرد انبر دارویی است  
 یعنی باریک که اصلش نام شهر می است در بلاد فارس امر جهاد  
 روز از ایام مجوز بخور و از هرگز طبع و نام بزرگتر ابراهیم علیه السلام  
 است که که آنی که نزدیک آسمان است انرا میخ اشتر نیز کونید  
 الماس کوهولیت که بجند و می هرا کونید اطلس کرک و بزه  
 و کرک ذلک وان جام است ابراهیم لعل و درم بیفتش و کران  
 اسکندر روس گیاهی است که برای دفع بوی دهن می خوردند  
 و کونید که آن مردم گساست اخرو سر کندم دشتی اسطوخودوس  
 گیاهی است که بلعت سندها نوره کونید تخم او بر مایع باغ  
 بالند بوی خوش آید اصبا میس با بون ابا عوروش کدشتی  
 آلای فرزند می را کونید که بپسراک بود یعنی از دوش  
 که بر کی فرو نه کونید این دارویی است که بدان موی

ازد میره











مثل دهقان میرکشا و زنان و اسل او یکسا است و این حیوان  
 استایی که چشم ندارد و گردن باریک دارد و در آن سینه نماید و در  
 قرار گیرد و دندان بزرگ دارد و دندانهای حول گویند و رقه  
 زره کاری نوعی از حیوانات است و در آن بطن دال نگاه داشت  
 بدفع و در فرزند گناه است و در آن نگاه داشت و در آن حیوان  
 است و در آن بطن بزرگ زره نقطه های سرخ چون او را بگیرند  
 یا توقف بول کنند و در آن گیاهی است مانند گند و نبات  
 او را و عید است که تخم او را بجا بود و آن را در نسبت با هر چیزی است  
 و طینا چیزی است که در آن نقطه ها او مقدار عید دارد  
 اغناشای که بزرگ شوند و ماده ماهیت در بلاد مصر چون گوشت  
 او بر عضوی فصد می کنند و مسر او به برد جوی در دام افتد  
 کشتی را از رفتن باز دارد و اگر جمل اهان به لغت کنند  
 و این میزند و مسر ارباب رخله بقوله الحماقت رخله میزنند  
 و بقدوی لوتک و اضر اچارها و بیاثر دارویی است که  
 هندوی جکی می گویند رقام میوه است مانند چیز التي باخ  
 کراک سر و شکافته باشد و لون او پس خبی باشد و رواق  
 پس کا رخانه را شوق جانوری و رواق یا لوم شرابی

بالوغم بالوغم  
 بالودن  
 اواف

رواق و رواق بالودن زهر قطره یا امبول برقی نیل درختی است  
 معروف بهندوی سیخند گویند و رواق دارویی است گویند و زرقا  
 تریم بنم گویند که در حین حاصل می شود و زرقا خشکی یکی از کوزه  
 می شود و دیگر رنگ تولد او بر دیند و گویند باشد و زرقا مور  
 باصلوح است و زرقا زرنج که بقدوی و بقدوی گویند و زرقا  
 شیرین زهرم خودی کشف برتر شمع شود از حیوانی که او را ریاد  
 گویند و اقلان زهدان جایی که نطفه قرار گیرد یعنی رحم و زرقا  
 ان آهن که بر در زنده و حلقه بران افکند زرقه دارویی است  
 که بجا نراده و زرقا و زرقا و زرقا و زرقا و زرقا و زرقا  
 و کتای است و زرقا و زرقا و زرقا و زرقا و زرقا و زرقا  
 که بر سر مردمان روئی چشم بر و امتحان کنند و زرقا و زرقا  
 که از آن سوال سالند و او را بکند و زرقا و زرقا و زرقا و زرقا  
 حرمی و منامی مشهور است سعدان و لایق است و زرقا و زرقا  
 زردمان ابا سبید بوست اند و مسکایی که میاه باشد و زرقا  
 خانه زردمانی سلطه جوی است بوست نراده و زرقا و زرقا  
 و آن نوعی از غله است و زرقا و زرقا و زرقا و زرقا و زرقا  
 سا و ج دارویی است که بقدوی گویند و زرقا و زرقا و زرقا



شست او در گشت زارها است و هر حیاتی که بخورد ببرد بسیار طور  
 دارد که گشت بر سینه و جوارح است از بیخی سکر طرود و مصوغ  
 است جدا جود کرده بید سکنه سوسن کیمیا است که جود و  
 مصطفی که بنید سالوس نام و آنکه وز غرق و زیا سبوق و علم و سحر  
 نیز کو بنید سغراق می رسد سیده و آن سرو می است معروف  
 مغاذا مسک دارویی است که او را از شک و داک که از قرحها  
 خورش صورت مصوغ ترکیب کنند بپزند و بی سبها بر کوبند و سقلاطون  
 جامه بکین ز کین که از سقلاط و سقراط نیز کو بنید و در رسام  
 جامه جامه بخور ای که کجایی سکنه سوسن ستار فین نام دارویی است  
 سحر و یک طاس مسوقه و سحر و سحر می خوب است که طاهر و  
 نقره بار باشد و در زمانه غش بود مسکجه نوعی است از دار  
 جینی مسقوطی گیاه است سب زاک سبید که بپزند و بی بختگی  
 کو بنید سراجت دارویی است یعنی و سبب منقول است شاه نوح  
 تیره میره مباح شوز باشد طوح کیمیا است که بپزند و بی  
 حتمه کو بنید سقلاط و طباری سبب و سحر و سبب از سازها  
 شفق سکان و ناردان تا بستان سقلاطی از صحرای  
 معنی بخش شفا قلیع درختی که در دشتی است بپزند و بی کاکول و سبب

جباری

دودها

دودهایی کو بنید سقلاط نام و لایق است شبنم بایق معروف  
 است دانه از بخود دانه بعضی کو بنید درختی است حار بسیار شکون  
 شهابیان قومی است بخت بختی و سحر و سحر که منقش باشد  
 در سقلاط و بالشتها و بسترها و اشیان کرها و اینها را کل کو بنید شوق  
 شبنم و علاقی که بر سر کوبند بپزند و در دشتی است در دشت  
 که بخر می ربانید صلا از وختن آتش بر ای دفع سراج  
 نام و او از ای که برای طعام کند صلیب کتی و زمار که انواجلیا کوبند  
 و در وجوب که در روان می دارند و آن حار کوش است صلیب  
 باز بپزند و اصل بپزند کیمیا است که بتاری عصاف الداعی کوبند  
 صقل بر صفت درنده صحر بر درخت جلفند  
 کیمیا است که بپزند و کینوار کو بنید صبار میره درختی است  
 طحمر تریش خرا بپزند و بی سبب دوم روز از ایام  
 عجز و صحرای شوق صلا بپزند که بپزند و سحر و سحر  
 صا حبیبی جامه است با خطها چون ستریم صبا ایام  
 نیکون و کو بنید صبا ایام است که انعام او سیاه بود و سحر و سحر  
 سبید و سحر صلا نام باد شاهی که بادستان اردبیل و سحر  
 کو بنید و او از قبیله بنی حمر بود حمر قبیله است از قبایل عرب



و او را از هر این می گویند طبعی یا مرکب است طبعی است که نامش باد  
طلب کردنی از مردم طایمان مخفیان از جیب و راست طریقت  
کیا می است مانند قطعی بر خفا مانند بعضی بزم و بعضی شیرین و بعضی  
کویند از جنس ساروغ است طبعی و مرکب نامش باد شایع از باستانان  
کردنی بند نیز گویند طبعی حاج نامش باد شایع است طبعی و مرکب  
را گویند و آن شرکی معروف است طبعی و مرکب را گویند و آن شرکی  
که می زند یعنی کلک طبعی نامش یعنی و با دست گویند طبعی  
چنانکه ترکستان طبعی و مرکب است که هندو می گویند  
طرا را که بر طنار جوید گویند و نفس می کشند طرا و  
چانور معروف طرا و طبعی بادشاهان یعنی شکل طاق طوس  
نام ولایتی است طبعی و مرکب کشی دشتی طرا و طاق و تیرم  
گویند طبعی چیزی برگرد طرا و از آنکه سبب نزع باشد  
و مجموع عبارت از گردن است طلق چیزی از معدن است که معدن  
ایم که گویند و مالک طنک بومت چیزی طلم سکه طارم  
خاکه و خانه و کنند و سرا بوده و با طاق تدم نکن و ذات  
و درین تن نامی طلم حاکم ساختن در چیزی و تعبیه آنکه  
تعبیه طغان نامش باد شایع طرخون حوله جوید است سخت

خوبگاه

و سرخ

سرخ و گویند که سرخ مرد است و بعضی گویند طرخون تیره است شکل تیره  
شیر طرخون بزم را درختی است بعضی گویند عاقوقه جان طرخون  
گویند است طرخان نامش باد شایع طرخین برانکین طرا را که  
کارگاه دیبا بان طبا هیچ خایکند طرا و ده جام که بر سرشان  
می بندند لعل و سبز یعنی دشتا و علم طبعی و مرکب استخوان طلیان یا همین  
دشتی علقا سیمخ و جنگل عذر استکارا و دوشیزه و سنبله  
و دیگر خود بازی بخر فرصت بود و مکار و نام معنوقه و علقه عاقوقه  
چای طرخون است نبات او را کلیلی باشد چون نبات طعم او زبان  
بسیور و عرطیا محمود مریم علاج خوبه سرخ شانه او بسید هیچ  
کیا می است چون خشک شود از خرم گویند عمو که فرش عبد  
نام سوزد و اضعش زرد است عالی و مرکب است بعضی و سجد  
گویند عجل حور بعضی هم موز را گویند عیار و تراوی  
وزنگ و کوهر و ابی که هر سوزد از نشاط عزیز بادشاه  
مصر و از چند عروس بانو عفتن مارون غلظت نامش است  
عمق ژرفی عسکر سازی است گویند طبعی و مرکب عروسل  
برنده است معروف که سبب بانگ کند غنصل پیامور و عوام  
اوایش عصف دریا می است که در آن مرادید می شود







شبیه و قتل و نام مردی قفسی بنم نام و چون بعضی قیاف  
 و بیاد و قوروس کویند و بلعین قفسی است بفتح تاف جانور است  
 خوش اواز که او را صراوا و از نیز گویند و آمله است که خون غرا و  
 و غرا و سال بنید و چون وقت آمد او را کردن کرد ملک کویان کون  
 به شمار نگاه هست کرد و فارسی بر کوفتن کرد چندانگ اده  
 و جوش آتش خیزد و سوخته کرد و از حال او بیضه بدای می شود  
 از آن بیضه شل او پیدا و حکم می رسد از آن گرفته اند قفسی  
 کفش قفسی کوه زنی قلاش و شیه شل قریص تخ  
 زجره قراط تخ بل قاف زنی رنه قف قفای قراق دید بان  
 قتل شکل مرکب است یا نادر قویا نیز صرود جا رمعی است  
 که همان می باید و کرک یا رمعی همان قنیل دارد و می که هندوی  
 کینه نیز گویند قبول بیرون داشت در عمارت قتل تخ انکلی  
 قافه اس قفسی کار فرما و کامکار قیطون نام مردی قلیستان  
 قواده و قریب نیز گویند قیوان نام شهری در مغرب قطران  
 کیران و آن دارد و می است قبل از نام نازی که ملک بدیع و اغوشه بود  
 قیل قار قاطه مبدان ماند تخ در غلات و غلات به خان و تخ  
 سکان سکان و مزه کافور دارد و آنج در غلات بود اما می گویند

قرنیر

و غلات

در غلات صل و آن گویند قافله صحبت قواده باره و قواده  
 و قواده یعنی باره باره قرفلی بنم تاف دوک قرقوت جامه ایست  
 از آن غلاف و گویند قرقوب موضعی است که این جامه انجاری با قند  
 کسیرا دارد و می است که هندوی کویلا گویند کرنب و مستی است  
 که او را جعفر نردک گویند و کرنبا نیز کویلا کسب کجاده کماره و ماروخ  
 کویلا خانه زنبور کویست گویند کله شیه خانه کمره  
 مردک کازه بشواره کیو می نام یاد شامی کویون نیالی  
 به نذر و در دخت خادار و اشال آن که سا قان کوتاه باشد تعلق  
 کند و کشو شایر گویند کوفت کوش کشیم کشته کیقباد  
 باد شامی است کافور معرونی دو کوه است یکی از درخت سرو و دیگری  
 از آن کافور جدا می گویند و یکی در جیشاندان کافور جینی میگویند  
 کلب الجبار ستاره ایست که چهار نور بر وی کاوس بادشاه  
 ایران زمین و آن یکی از کینست کاوس نیز گویند کرفس  
 اجمود یعنی نزد اجوانی جوانی نردک و آنج در مستی است خد شیری  
 و او را اجوانی خراسانی می گویند نیز تیزی ذنب الخیل و ذنب الخرس  
 و الحنه النیس گویند کشف تله در می گویند ملک ملک و دما توره  
 کعدل تخمین کر کر زعفران کراه کیهانی است او را قوی میگویند







[illegible]

ملفوظات

از مردم گدایت با فوج تارک سرینوج دارویی است از  
جینی گیاه و بعضی گویند بنوعی هفت است از یونانی  
عشراغیه عطیشنا خلد از ما هو و از یونانی بدوخت و  
ساز رودکان و دوال گفت که حیل و شتایه یلمق متا  
لشیم شکی سیز که بکین سازند نوعی در سخنان رومی و یونانی  
آب اخرین ماه تابانست اسطقس آب ارکان یعنی طبايع اربعه  
از اول ماه است از ربع ایا و اخرین ماه است از ربع اسطقس  
ماه جزیری اسطقس لیل حواد و زاهد زنجیر بوش و شوی  
الاول ماه در میانست از اخرین ماه خریف از دوم و سوم  
اقله و از هفت حصه از ربع مسکون جمع او ایام آید و  
هفت کواکب است هر کشوری یک کواکبی مشهورست چنانکه بلاد  
هند کشور زحل است و بلاد چین کشور مشتری و بلاد ترک  
کشور مریخ است و بلاد خراسان کشور شمس است و بلاد  
ماوراءالنهر کشور زهره است و بلاد روم کشور عطارد است  
و بلاد برقی کشور قمر است افلاطون نام حکیمی یونانی و بعضی  
سازیم است رویا نوا گویند جمع مرا میروند گویند چون رباط



در ربط و طبع و وارث غیر گویند که سون جهان است از منی  
 چون ابله بر نفس حکیم ترسایان بپایموس نام حکمی و در  
 زمام بادشاهی بپایموس نام حکمی که سحر او را هر دو کرد و ایند و او  
 صاحب طلسمات بود بطریق زاهد ترسایان است قشرین نام  
 ماهی است و قشرین دوازده قشرین الاول و قشرین الاخر و جمع  
 ماهها اینها را کسی نظم کرده است  
 و قشرین دو کانون است کانون اول و کانون الاخر و قشرین الاخر  
 هزاران نور آب الملوک که دارند که از من یا کانون  
 سه ماه از من قشرین المول و قشرین الاول و قشرین الاخر  
 و سه ماه زمستان است کانون الاول و کانون الاخر و قشرین  
 سه ماه و جمع است از ارویشان و ایام و سه ماه تابستان  
 هزاران و نور آب الملوک از راهها تابستان قشرین  
 بنام قشرین اول و در اخطای من که شایسته بود صاحب  
 عالم و عابد ترسایان بود هزاران اول ماه است از تابستان  
 سکون نام مری از رویان که در با و معروف است مری که  
 مورخ فرج زن سوفسطا آید مری از حکما در قیاف  
 قیافه صاحب ترسایان شماس مهر ترسایان منبیل

ماه در میانست و آن اضره زمستانست طول سیفوس  
 بزرگ ترسایان عنصر بنیاد رستم چون خال و باد و آب و آتش  
 که اینها را عناصر چهارم گویند فیلا قوس نام پادشاه یونان  
 بود و میگرد و قیاف او من میگرد و گفته اند و اس  
 ایریت و قیاف ایریت که و میاد سالار فرود و من باغ بسیار  
 و درخت که انواع میوه و میوه و آب باشد فیلسوف حکیم  
 و بخرد و گویند معنی فیلا دوست دار است و معنی منور حکمت  
 معنی دوستدار حکمت و جمع فلسفه بنیاد فیلاسوف بود  
 و قیاف فلسفی آید فسطاط نام حکمی و نام کتابی که از راه  
 بدو باز خوانند قیاف نام عالم ترسایان قانون  
 ساز است از بغدادیان و اصل هر چیزی و رسم قسطنطنیه  
 نام پادشاه است شهر قسطنطنیه بنیاد او است که دارالملک نام  
 است کشیش مهر ترسایان لوشا نام حکمی است لوقا  
 شخصی بود ملکان نام مردیست صاحب یعقوب نام مری  
 که صاحب ترسایان است محیط نام حکمی محران نام ترسایان  
 است که در با و معروف است معطران نام حکم ترسایان



مولود طبعه این و گویند که ناقوس است و آن نامی است باریک  
 که زاهد ترسایان از او رو در بلزبن تند و حلقها این جنبانند  
 حیا سطور نام معبدی ترسایان محسوطی نام گنایه است  
 اشکال ساخته اقلیدیش حکیم ناقوس نامی بزرگ که بخندد  
 بحر گویند فسطون نام مردی که صاحب نوبت ترسایان بود  
 ناقوس جزئی است که ترسایان برای نوازند نیکسان  
 آفتاب در محل هیلج سال عمر هر جس نام حکمی بزرگ  
 است و گویند که پونا نیا ن اوریس هم را گفتند که حساب  
 وضع کرده بود نوعید یک در سخنان تری  
 آقا بدر اما مادر ارق هاستگاه ایا اکثریت افکا  
 نش اما تلخ الا ابلق اصحابی اغا برادر  
 اوق کاه و دار ولت کویت او وقت برود کاه  
 و اقتراب تر و امیه افکت سرخاب است کج اوان  
 پند اخوت غزل است کویت و سکن او کاه حلق او کج  
 پشایه اغاج درخت ارقج سبزه اور کوج  
 او همان امیج دیکلین اوج روزه اجماع هست

ارلا و رکسل دریا اولگر برویند اربرد ابر  
 رود اجعفر کرانی او میران اولگر بیاموزان  
 کش اوید خیم او کز بدم او جبار بازار این  
 زین ایلندر ناز دیکر اغر کران ایلدر آدی و ان جنان  
 اغر دهان از اندک اواز نرک و ریخون اریخس  
 ناکال اسیر بیال نوح اس قائم و ان بویتی است  
 معرون است خور دین او زیش جان و تن سزالوش  
 روتا او ر شرجک التمش و سن ارقش کادوان او  
 تسلیخ هر چند ارسارغ زوده انج خوس او یغوغ  
 بیدار اریغ پاک او تاع خوکاه او جبار یغ بازار این  
 اغرغ در دار قودق جوذا اولدلف ساق اشق  
 متا نکر ادق بای او جعلاق بکر ابرق تلهان  
 سید افق و حه ار مک بشیمدهی تراز صدق  
 انگ رخساره او زاکل رگهان انگ دست بود ارکال  
 انگشت او ز رمل اموختن آل نوک کمر بخوری  
 و شهر ولایت انگ نان اتوک مراد انگ دام



ارک زردار او غل کرده ال بورت او بک فاش  
 سین او غل بر یک فزند ارکال ز تخدان اسکال  
 رنج ایل ولایت او تو غل در خواب مشوال بستانه ورن  
 اول واسپ بود ایل کل بر الحکل خود اردم خضر  
 اولم اتکود او ام علت او بر مچکل کر آن ساری  
 لاخ بر م عید فطر ایل کلان برورد کار آلن  
 بیشکله ارد سرد و میگوید ایرن دوع او شان  
 از ارک کشت آلن خین او بخت بیدار نشود  
 ایالو جالوا شنبه اعوه زهن او لکوا  
 ترارو اچلو تراچکو نیز کوفید او نهوا خواب  
 او به خواهر او جبه بشت الله بس قنا او که در  
 او خنبه سماخه المذهب او همه توت اسره  
 حلقه کوش ابروی خداوند ای ماهتاب انجی زن  
 انجی برادر همه ایغا برادر کفر الکاجی خواهر  
 او زنه کلینی داید ایرلادی سرود کنت او خند  
 بهواری اری ریزه و زنبور اسرمی بود اریوری

کندر

کتار اوسقی کامای اشکبه الا شقی صحر کردن  
 ایلو دوالقی من اغری در سنک اعدی ایا خط آبی  
 بس زدارتی کدرت اولدی مرد استخی دوش  
 اتماچی طباخ اتماچی تضاب التوخی زدر اتی رید  
 ایلکی ایلکی خواص بزرک اتماچی ذلال اسی طیب  
 بدکا دانا بخر اشتر نر بود و اشتر بجه بیان ایرد تعالی  
 بوقت سران بشینم جبه بوس بر جفس بله  
 یخور یکو بر زامپ است خصلان مقدار لغت خلاق  
 که درین صفتها ر مجتاز لغات بارمی و عزیزی بطنی  
 و رومی و یونانی و عجم و ترکی و بعلوی و درسی و جز آن  
 یافته شده درین فر صفتها درج افتاد بغایت غریب  
 آمده و در نظر اساتذده روزگار بود مطالع مقبول  
 افتاد و نیز در نظر هوشندان کامل که درین علم رنجی  
 دیده و دریافته کیده اند فواید کدرت از راه انصاف  
 منصف شده انصاف خواهند داد نم هر کس  
 المسمی الفهر کر بختی فی یوم الاربعاء فی شهر رجب القدر

کامله



بعضی نارسها برای امرختن بجان

هوان	فیلکوش	هوان
پنکجه	چچ	آکلی
هوان رسته	کنک	شکار
موسل	مکنک	سیتی
دم شاوسان	درجوب	انجوام
کیتلا	هله	جوان
زنجیل خشک	روپین	ولان بزرک
سنگه	مچینه	سوف
والان خورد	طاس	طاسینه
دیرا	تال	تالی
برک بویه	دارچینی	کباچینی
جونی	ج	بکری
ناخن فیل	مروارید	مرجان
ناله	موی	کلان
		کبود

دخانی

دخانی ککرا دخ کوند کری بخاره اینختن رلاونا  
 انداختن کھوتنا اینا اینا اینختن جوتیا این  
 شکا کتورا اوزک چکا ما هیچه بیوا اینختن  
 باد بجان کھولاباد باو باد ضایع باد صرا دارستوی  
 دار رکه دار برای کنار رخت از اد بکای  
 درخت ملکستان کسور درخت لوزان پیل درخت چمن  
 درخت سندیس بز درخت کلر بزمق و زلفیس  
 درخت جاسیم جامن هاید درخت زهر هلاقی  
 دار دھتور سیماب پارا واغذ این و اغذ کرد  
 دول نکلا دو کدان چمکا رچل ناندی پناغ پیری  
 پناغدان کتبی کھکل کردن لیتا درخت کرا  
 میب سبو لیمون نیو درخت خیلان ککر  
 کورموش کچمندر خارموش کورموش وایزه ناکا



شکنه	شکنی	لغزیدن	خاشاقتن
پیشا	پیشوری	نکنا	اچریا
ازیدن	زمیدن	سمریدن	شمریدن
ادھوتا	بجھارنا	منرا	کنا
سمریدن	زرنج	انگشت انگشت	کبریت
کھرجان	مرانا	کویا	انکلی
شاندلر	نرمودن	جستی	جستی
غلاؤنگھی	ارمان	طلبه	پنهان
جمیدن	سفریدن	هلیلہ	بلبلہ
ہرکانا	سرنانا	ہرانا	ہری
سوسمار	راسو	کژدم	دلغا
بھسار	نول	بجھو	کھنا
ژنک	روبد	نازہ	زال
کھدی	نوبہ	ابھی	اولی
کرل	خرس	عروسک	خودس
کیندا	رجم	برجی	مغا

جستن  
نکنا

اتکل	کپی	جاموس	بزغاله
تندانا	باندر	بھینا	کوا
میش	موشل	بران	نرکچکل
سید	کلاصری	لنورا	مولا
تھو	لعبت	لعبت	فندی
پدا	ازبجا	کڑی	کھنر
رودانک	کرده	انکرا	لال
لاؤ	جلی	کھاتی	
کوکا	ومغال	دغار	سما
نروا	دھانا	اسارنا	
غرمیدن	برق	ورعل	ورنبر
کرجنا	جایی	اروار	بار
کدارشدن	کدارشدن	صمغ	بلنک
الکھانا	کھنا	کون	چنا
مھندر	عنق	ممرغ	کیمائ
موشی استور	پریدورا	ملائی	نکھن



جرب کردن	وازیخ	بعم	منجیق
چوپرنا	بینکه	بیلی	دهیکلی
دلاب	رفتن	کفصال	فریتن
مهرت	سجنان	دپ	بجلاوان
شینن	غمره	تاج وافر	منقار
بجلاوان	لاد	مکت	موجمچیم
مهار	مشور	آن تپانه	بیراب
ننه	کمار	نیمانی	تدلای
سرکه هندی	اشناردن	اشیان	اشیان
کاجی	ترتا	الهنا	الهنا
ستانه	استانه	کهنه	بیای
دهلی	چنا	بمس	برای
خومن	خیار	بازجان	باختک
کلهان	کری	بکین	توری
جومل	فارید	ضم	واهمس
لیهی	بنوار	سبل	کسوزی

سافز	فادز	فراده	هازم
کدروند	الایچی	بمقلره	اسکنده
المرهندی	ماله هندی	نالبی	نالبی
انباری	نک شور	مالو	مالو
بدرقپوتا	الملون	الکزیره	الکزیره
امینول	زیره	کینی	کینی
مکنکورسلستان	سوردها	سغفورفتحتین	سغفورفتحتین
جندسور	کالم	کلناش	کلناش
هالیدن	کلکلی	کیر	کیر
خراصین	دیوچه		

آن ماهی که بر یکستان بود برای  
قوة باه بکار میزد



۵۳۲

موسسه ازاد بخیر خیریت



۵۳۲



در کمال غایت  
لا اله الا الله

در کمال کمال وصال تو یکیم  
هر چه بگویم در کمال تو یکیم  
آتش میخیزد بر آتش تو یکیم  
تا خود همیشه شوق خیال تو یکیم  
لعلت تمام احوال را یکیم



